ولکم فیها ما تشتهی انفسکم ولکم فیها ما تدعون

کتابخانه ملی
۲۵۸۴۳
قیمت

الله الولی
بامداد

ثواقب

۴۸۶

از تصانیف لطیفه و تالیف منیفه قدوهٔ ابرار
و عمدهٔ اخیار جامع شریعت و طریقت واقف رموز
معرفت و حقیقت مرکز دائرهٔ کمالات بو قلمون ناپیدا کنار
حامل تدا و یه عنایات خالق بیچون کردگار سیدی فریدون معروف
به سپه سالار قدس سره که از خلص مریدان کاشف سر ازلی شارح رموز ابدی حضرت
مولوی معنوی رضی الله تعالی عنهما هستند و چهل سال شبا روز در سفر و حضر و خلوت
و جلوت پیوسته ملازم صحبت کیمیا خاصیت حضرت مولانا روح الله تعالی روحه مانده
و خدمتها کرده و فیضها ربوده و مورد مراحم خاصه و توجهات تامه گشته و واقف اسرار
و محرم راز بوده اند و انچه از انفاس قدسی اساس و کلمات طیبات و حالات سامیه و کوائف عالیه
و کرامات باهره و آیات ظاهره حضرت معنوی علیه الرحمة والرضوان بگوش خود از زبان مبارکش
شنیده و بلا واسطه استفاضه نموده و بچشم خود دیده و مشاهده کرده و معاینه نموده در سلک
تحریر در آورده اند و برشتهٔ تقریر سفته درین رساله جمع فرموده اند و برای تشنگان دریافت اقوال
و احوال حضرت مولانا رومی قدس سره العزیز این چشمهٔ سلسبیل را سبیل نموده اند و بطالبان
آثار شریفهٔ مولانا ممدوح رحمه الله تعالی اینچنین شمع هدایت افروخته که در کتب مناقب
حضرت مولوی معنوی علیه الرحمة مثلش را چشم فلک ندیده و در رسائل فضائل جناب
مولانا قدس سره عدیلش بگوش زمانه نرسیده و فضیلت و مقبولیتش را ازینجا
قیاس باید کرد که در دیار فیض آثار روم کتابی را در مناقب حضرت مولوی معنوی
قدس سره هم پلهٔ این رسالهٔ نفیسه نمیدانند و بخاندان عالیشان حضرت
مولوی معنوی علیه الرحمة (که در آن دیار بخاندان مولویه ملقب و مشهور اند
هیچ رسالهٔ فضائل حضرت مولوی رومی رضی الله تعالی عنه را
همسنگ این کتاب علی نصاب نشناسند و این را عدیم النظیر
و فقید المثیل خوانند و بر همگی کتب محامد مولانا
علیه الرضوان ترجیحش دهند و بهترین
مناقبش فرمایند

محمد محمود علی
از سید

در مطبع محمود المطابع واقع کانپور طبع شد ۱۳۱۹

بامداد الله

بسم الله الرحمن الرحیم

حق	حق	حق

حمد بی حد احدی را جل جلاله که جلال هویت او از تصاویر عقل مبراست و ثنای بی عد صمدی را عمت نواله
که کمال الوهیت او از کیفیت اوهام معراست مبدعی که جوهر انسانی را اگرچه بگوشمال اهبطوا از اوج علو
بحضیض حواس و شهوات نزول فرمود باز بکمند تعالوا و جذبه تکمیل بناحیت سلسبیل معرفت سبیلش
داد و نوع انسانی را بر سائر مخلوقات و کافهٔ موجودات تبشریف لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِیْ اَحْسَنِ تَقْوِیْم
مخصوص گردانید و بطراز صَوَّرَکُمْ فَاَحْسَنَ صُوَرَکُمْ الآیه بیاراست و از میان نوع انسان انبیا را که شموس
فلک الوهیت و نجوم سمای ربوبیت اند بتاج و تخت نبوت و خلافت مزین و مشرف گردانید که یا داؤد
اِنَّا جَعَلْنٰکَ خَلِیْفَةً فِی الْاَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ و دل ایشان را بشیر معرفت و حکمت بپرورید و امر
حقائق ازلی و دقائق لم یزلی بیاگاهانید و صحف ربانی و آیات سبحانی بدیشان ارزانی داشت تا در هر
قرن و عصری جمعی که از غی غوایت و تیه ضلالت و قید اسارت گرفتار باشند بساحل رشد و نجات ابدی
رسانند و از حیات سرمدی بهره مند گردانند و از سلک انبیا سید المرسلین و خاتم النبیین و واسطهٔ عقد
الاولین والآخرین رحمة للعالمین محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم مقدم و پیشوا و خاتم همه انبیا
فرمود و در صبح ازل جمیع کمالات در طینت ذات پاک او تعجین کرد و خاتم نبوت با نامل تشریف او

گردانید کما قال حضرت مولانا قدس سره (شعر) ای گرد خاک پای تو با عرش همسری ✤ ختم ست
بر کمال تو ختم پیمبری ✤ در معرض ظهور نگرد از علو قدر ✤ با آفتاب سایهٔ شبهت برابری ✤ بادِ صبا ببست
میانِ خدمت ترا ✤ دیدی چراغ را که دهد بادیاوری ✤ دریای علم را شده غواص جبرئیل ✤ گوهر کلام حق
و زبانِ تو جوهری ✤ چون ظهور نبوت را منتهی گردانید و دائرهٔ رسالت را مختوم بر نقطهٔ وجود خلاصه جود
گردانید مظهر محمدی را که اعظم و اجمل مظاهر ست چنانکه گفت (شعر) لطفِ خدای جملهٔ کمالات خلق را ✤
یک چیز کرد و داد بدو نام مصطفیٰ ✤ اصحاب و ابرار و اولیا و اخیار رضوان الله علیهم اجمعین پدید آورد و
ایشان را در بیت الامان خویش بندای اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ محفوظ و مصون
داشت و وجود مبارک ایشان را سبب تکمیلِ نفوس ناقصان گردانید و شمع هدایت در دست ایشان باز
داد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اَصْحَابِیْ کَالنُّجُوْمِ بِاَیِّهِمْ اقْتَدَیْتُمْ اهْتَدَیْتُمْ تا هر کرا بحکم اَلسَّعِیْدُ مَنْ سَعِدَ فِیْ بَطْنِ اُمِّهٖ
در صبح ازل بقلم قدرت بر ناصیهٔ ایشان رقم سعادت ابدی و طغرای دولت سرمدی کشیده باشد در شب
دنیا بحسب جنسیت الطیبات للطیبین پیرو ایشان گشته از فیافی جهالت گذشته و از غولان
طبیعت که یُوَسْوِسُ فِیْ صُدُوْرِ النَّاسِ عبارت از انست استخلاص یافته بدار الامن سلامت مقام
سازند و از کوههای پر پلنگ بقدم نیاز نه مجاز عبور کنند و در کشتی عنایت ایشان نشسته از دریاهای
پر نهنگ گذشته بساحل نجات باز رسند کما قال النبی صلی الله علیه وسلم مَثَلُ اُمَّتِیْ کَمَثَلِ سَفِیْنَةِ نُوْحٍ مَنْ
تَمَسَّکَ بِهَا نَجٰی وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ وقال الشیخ قدس الله روحه فی المثنوی ؎ چونکه با شیخی تو دور
از زشتی ✤ روز و شب سیاری و در کشتی ✤ در پناهِ جانِ جان بخشی توئی ✤ خفته اندر کشتی و راه میروی ✤ مگسل
از پیغمبری ایام خویش ✤ تکیه کم کن بر فن و بر گام خویش ✤ اگر در کملات و مقامات اولیاء الله رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین شروع رود و از صفات ایشان بیان کرده شود بنان از بیان آن عاجز و افهام از تصور
آن قاصر آید وَلَوْ کَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیْرًا اما افضل و اکرم انبیا فارس قاب قوسین او ادنی بزبان گوهر بار
معجزات از کمالات این جمع خبر میداد که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و درین کلمهٔ مبارک غرض از علما
اولیاء الله اند که ایشان علم ظاهر و باطن را بهم درج کرده و بعمل آورده و در شوق و محبت حق خود را در
بوتهٔ فقر و نیستی گداخته زر تمام عیار گشته اند و ازینجاست که حضرت مفخر موجودات اگرچه فرموده
آدَمُ وَمَنْ دُوْنَهٗ تَحْتَ لِوَائِیْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ اما از شوق این طائفه نیز گاه گاه بر لفظ مبارک او گذشتی که وَاشَوْقَاهُ اِلٰی

لقاء اخوانی وگاه روی مبارک سوی یمن کردے وازاویس قرنی رضی اللہ تعالی عنہ کہ از جملۂ اولیاے
وقت بود خبر دادی کہ انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن عظمت وشان این طائفہ کہ در دورۂ محمد
علیہ الصلوۃ والسلام بودہ انداز حد بیش ست ولہذا موسی علیہ السلام مع کمال وعظمت وقربت میفرماید
اللھم اجعلنی من امۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم وقال النبی علیہ السلام لو کان اخی موسی حیا لما وسعہ الا اتباعی وحضرت خداوندگار
ما فرماید ؎ چونکہ موسی رونق دور تو دید ✤ کاندرو صبح تجلی میدمید ✤ گفت یارب آن چہ دور رحمت ست
✤ خود گذشت از رحمت آنجا رویت ست ✤ غوطہ دہ موسی خود را در بحار ✤ درمیان دورۂ احمد برآر ✤
پس بسر مقصود باز آئیم وانچہ مقصود ست شرح دہیم چنین گوید اقل العبید واصغرہم فریدون بن احمد
المعروف بسپہ سالار کہ از اول عہد صبا بر محبت واخلاص این طائفہ در دل وجان این ضعیف اثر عظیم داشت
تا عاقبت با سعادت بوز بید واین ضعیف فقیر وحقیر را بارگاہ مقدس حضرت خداوندگارم شیخنا وسیدنا و
سندنا قطب الاولیاء وسلطان الاتقیاء والمحققین برہان الموحدین کاشف اسرار الازلیۃ شارح رموز
الابدیہ سر اللہ الاکبر وبرہان اللہ الازہر محبوب جناب رب الارباب قطب الاقطاب المستغنی عن جمیع
الالقاب مولانا جلال الحق والملۃ والدین وارث الانبیاء والمرسلین محمد بن محمد بن الحسین الخطیبی البلخی
البکری عظم اللہ ذکرہم وقدس اللہ ارواحہم بکمالاتہ ونور ارواح المریدین بکلماتہ المستعذبات کہ ہدی و
رحمۃ للمومنین عبارت از انست باز رسانید تا خلاصۂ عمر خود را بملازمت حضرت او مستغرق داشتم ونقش مہر
ومحبتش را کالنقش فی الحجر بر صحیفۂ دل خویش برنگاشتم دیدم جمالی کہ مالا عین رات وشنیدم
کلامی کہ مالا اذن سمعت چنانکہ بر زبان مبارک خویش از صفت حال خود بیان مے فرماید (شعر)
بس آتشے کہ فروز دازین نفس کہ جہان ✤ بسا بقا کہ بجو شد ز حرف فانی من ✤ بگو شہا برسد حرف ہا
ظاہر من ✤ بہیچ کس نرسد نعرہای جانی من ✤ چون در ذات مبارک ایشان اوصاف بشری نماندہ بود
حاشا کہ بجز وی غیری او را دیدہ باشد چنانکہ میفرماید (شعر) بدانکہ پیر سراسر صفات حق باشد ✤
اگرچہ پیر نماید بصورت بشری ✤ تا لاجرم از محبت عشق او ہزار بار سوختم واز خودی خود محو گشتم تا
عاقبت ظاہر و باطنم از مہر او مرکب گشت مصرع رق الزجاج ورقت الخمر رباعی عشق آمد وشد چو خونم
اندر رگ وپوست ✤ تا کرد ز خود تہی وپر کرد ز دوست ✤ اجزای وجودم ہمگی دوست گرفت ✤
نامیست ز من بر من وباقی ہمہ اوست ✤ مدت چہل سال این ضعیف با دیگر پیشوایان وعاشقان کہ

حاشیہ: بیت
حاشیہ: المستعذبات

هر یک سر آمدهٔ عصر و مقتدای دهر بودند و در علوم ظاهر و باطن بے نظیر جهان و در ورع و تقوی همتا نداشتند و در حضرتش شب را بروز و روز را بشب بر می آوردند و پیوسته چون بنات النعش گرد قطب خویش بی پا و سر گردان می بودند (بیت) چون منی و هزار عاشق از غم کشتش * کز خون کس آلوده نشد انگشتش * تا از حکم انا لله و انا الیه راجعون خالق بیچون و پرودگار کن فیکون آن آفتاب پرتاب را از دیدهٔ ناقصان در جنت غیب متواری کرد و آن نور شب دیجور را باصل و محل خویش باز رسانید و در محل قدس عند ملیک مقتدر متمکن گردانید بعد از انطوای آن دور و انقراض آن عهد فوج فوج عاشقان و صادقان که جان ایشان بحکم الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف که در ازل با عاشقان آنحضرت پرویده بودند امروز چون از کتم عدم قدم در عالم وجود می نهادند چشم جان را بمشاهدهٔ عاشقان آنحضرت بر می کشادند چنانکه بیان میفرماید (شعر) جان من و جان تو پیش ازین * سابقه بود که گشت آشنا * الفت امروز از آن سابقه است * گرچه فراموش شد آنها ترا * و چون بحکم موانست که بدان حضرت داشتند همگی اوقات خود را بمطالعهٔ عوارف معارف آنحضرت که جهت ارشاد متاخران اصحاب بیان فرموده است مستغرق می داشتند چنانکه حضرتش میفرماید (شعر) برای گوش کسانیکه بعد ما آیند * بگویم و بنهم عمر ما موخر نیست * شخصی از آن جمله که در راز ها محرم و در نیاز ها همدم بود در روی بدین ضعیف کرد و گفت که نزدیک شد که تمامت پیران و عزیزان که جمال زیبای آنحضرت را مشاهده کرده اند بکلی روی در پردهٔ غیب کشند و آثار و کرامات و اخباری که بعین الیقین مشاهده کرده اند قید نا کرده و بر سائل نپرداخته عالمی را محروم گذارند از طریق کرم عظیم دور است توقع آنست که رسالهٔ جمع کنی که مشتمل باشد بر سیرت پاک آن حضرت و اسناد خرقه و تلقین و کرامات و مقامات پدرش و حضرات و اصحاب صحبت ایشان رضوان الله تعالی علیهم اجمعین تا معتقدان و مریدانی که یک یک از عالم غیب می رسند بمطالعهٔ آن بمقاصد دو جهانی باز رسند این ضعیف چون بعجز و قصور خویش معترف بود گفت (بیت) گر بر تن من زبان شود هر موئے * یک جزو تو از هزار نتوانم گفت * صفت مقام و سیرت سلوک ایشان از کلمات طیبات او که هر لفظی دریاهای حقائق و معانی را جوش می کنند قیاس می باید کرد و اگرچه آن نیز بحسب گوش مستمعان از مقام معتقدان و مریدان بیان کرده است چنانکه میفرماید (نظم) اینچه گفتم این بقدر فهم تست * مردم اندر حسرت

فهم درست ٭ هر چند ازین گونه عذرها بیان رفت آن عزیز در طلب مبالغت نمود و گفت (نظم) آب جیحون را
اگر نتوان کشید ٭ هم بقدر تشنگی بتوان چشید ٭ بنابر التماس آن عزیز استعانت از حضرت رب العزة طلبیده
و همم عالیه از حضرت ایشان خواسته در بیان آن شروع رفت تا هر چه این ضعیف بعین الیقین مشاهده
کرده باشد و در ایام این ضعیف ازان حضرت بوجود آمده ازانچه در گوشهٔ خاطر مانده بود در قلم آورد (بیت)
درویش سخن ز دیده گوید ٭ عامی سخن از شنیده گوید ٭ چون در تتمیم آن شروع رفت تقسیم آن بر قسم
نهاده شد توقع هست که مطالعه کنندگان اکرمهم الله بستره اگر بر عثرتی عبور فرمایند ذیل عفو مبسوط دارند
والله ولی التوفیق **قسم اول** و این مشتمل ست بر دو فصل **فصل اول** در اسناد خرقه و تلقین ذکر پدر حضرت
خداوندگار مولانا سلطان العلماء بهاء الدین الولد محمد رضی الله عنه و عن اسلافه و انسابه بحضرت مولانا
سلطان العلماء قطب الوقت بهاء الدین الولد محمد بن حسین بن احمد الخطیبی البلخی البکری نسب او متصل
است بخلیفهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه بروایات صحیح و اجازت
درست و تمامت اجداد حضرت ایشان علماء و مفتیان بودند و در شهر بلخ و کافهٔ خراسان معروف و مشهور
اما تلقین ذکر و خرقهٔ او متصل ست بپدرش احمد الخطیبی و از و بامام احمد غزالی و از و بابوبکر نساج و از و
بامحمد زجاج و از و بابی بکر شبلی و از و بشیخ الطوائف جنید بغدادی و از و بسری السقطی و از و بمعروف الکرخی
و از و بداود الطائی و از و بحبیب العجمی و از و بحسن البصری و از و بامیر المومنین علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه العزیز و از و بسید المرسلین و خاتم النبیین محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم و علی آله و عترته
الطاهرین الطیبین اجمعین **فصل دوم** در ذکر مقامات حضرت سلطان العلماء بهاء الدین محمد الولد رضی الله
عنه (**بیت**) اجزاده ارواحی و سلطان اید ٭ گر چه بلقب بهای دینی و ولد ٭ مگذار که شیشهٔ وفا در شکند ٭
چون شیشه شکست پای مستان بخلد ٭ بادشاهی بود کامل صاحب کشف و در همه علوم ظاهر و باطن بی نظیر
و بیان در یای بود از معارف و حقائق بی ساحل پسندیده و مقبول و محبوب همه دلها بود و ورع و تقوی
بغایت و ریاضات بسیار و مجاهدات بی شمار داشت و بر همه دلها مشرف بود و در محروسهٔ بلخ متمکن و از
اقصای خراسان فتاوای مشکل بحضرت او آوردندی و او را از بیت المال مرسومی معین بود که بامر شریعت
معیشت ازانجا فرمودی و هرگز از وقف چیزی تصرف نکردی و در لباس و زی دانشمندان بودی هر روز از
اول صبح تا بین الصلاتین خلائق را درس فرمودی و فوائد رسانیدی و بعد از نماز دیگر اصحاب و ملازمان را

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

معارف وحقائق گفتی روز دوشنبه وجمعه عامهٔ خلائق را موعظه فرمودی وسلطان سعید جلال الدین
محمد خوارزم شاه انار الله برهانه از جملهٔ مریدان ومعتقدان حضرت او بود وپیوسته بحضرت ایشان تردد کردے
ودر اکثر ایام بوقت موعظه باستادش مولانا فخر الدین رازی رحمة الله علیه هم بمجلس حاضر آمدے هیچ مجلس
نفرمودی که دران مجلس از سوختگان جگر خون وعاشقان جمال بیچون جان بازیها نشدی وجنازها برنداشتندے
وگریه وزاری ونفیر از میان خلق برنخاستی چون تکلم آمدے نعره زدی چون شیر ونعرها زدی وکلماتی آغاز کردے که
تا سخن ازان مقام سه چهار نوبت نازل نشدی هیچ آفریده فهم آن سخن نکردے واز کثرت تجلیات جلالی مزاج
مبارکش تند وباهیبت شده بود دائم متفکر بودی مریدان ومعتقدان وتلامیذ بسیار داشت اما هیچ
یکی را مجال آن نبودی که بے اجازت او حرکتی توانستی کردن وصحبت او بطریقه صحبت سلاطین بود وسید
برهان الدین الترمذی المحقق که از جملهٔ اقطاب بود وریاضات ومجاهدات بی حساب داشت مرید حضرتش
بود وبا تمامگی حضرت خداوندگار را منسوب بود از حضرتش استماع رفت که شبی سیصد دانشمند ومفتی از مشاهیر در
بلخ که از جملهٔ منکران بوده‌اند در خواب خواجهٔ کائنات را صلی الله علیه وسلم دیدند که در خیمهٔ سبز نشسته بودند
ومولانا بهاء الدین الولد رضی الله عنه در بند گلیش نشسته حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مولانا را نوازشها فرمودی
ودر کنار گرفتی وبحاضران گفتی که سلطان العلماش لقب نهادم آن جماعت چون از خواب بیدار شدند
روی بحضرت او نهادند چون در راه بهمدگر ملاقی میشدند واز خواب دوشینه حکایت میکردند وتعجب
وتحیر می ماندند حضرت مولانا سلطان العلماء چون از دور این جماعت را دید فرمود که تا حضرت پیغامبر
علیه السلام از حال درویشان اعلام نفرمود شما را الیقین نگشت آن جماعت بپای ماچان استغفار ایستاده
زنار انکار بیکبار از میان گسستند ومرید ومعتقد شدند وبعد ازین حال فتاوای بسیار مشاهده رفت که بعد
از جواب بموضع نام کتبه سلطان العلماء نوشتی چون صفت عظمت ایشان در آفاق منتشر شد تمامت
اکابر وملوک مشائخ وارباب وفحول از اطراف روے بحضرت او آوردندی ودر مجلس وعظ حاضر
شدندی ودر اکثر مجالس سلطان سعید جلال الدین خوارزم شاه باستادش فخر الدین رازی حاضر بودی مولانا
در اثناے موعظ مذمت مذهب حکمای یونان فرمودے وگفتی که جمعے که کتب آسمانی را در پس پشت
انداخته واقاویل کهنه گشتهٔ مدروس فلاسفه را در پیش انداخته اند چگونه امید نجات داشته باشند امام
را ازین معانی حسد باعث می آمد ودائما مے خواست که نزد سلطان کلمهٔ گوید که اعتقاد او را فاسد گرداند

هر گز فرصت نمی یافت چه اعتقاد سلطان بمبالغه مشاهده میکرد اتفاقا روزی سلطان بزیارت آمده بود
کثرتی عظیم شکوه بیش از بیش دید که در مجلس وعظ حاضر بودند روی با امام کرد و گفت بی حد کثرتی
مجتمع می شده اند امام را فرصت دست داد و گفت که اگر تدبیر دفع این کثرت نشود بیم ست که در ارکان
سلطنت خلل افتد چنانکه دفع آن نتوان کرد و عللی چند گفت که بواسطه آن که از اطراف جمعی از ملوک
و اکابر و مشاهیر بزیارت او مجتمع می شوند و در پایهٔ تخت اجتماعی عظیم میکردند بواعث حسد در نفوس متمکن
است اگر ناگاه جمعی بدین تمسک خروج کرده تقویت عساکر مخذول خروج کنند و علی حین الغفلة
دست درازی نمایند ممکن باشد این سخن در سلطان اثر کرد می فرمود که تدبیر چگونه باید کرد گفت صواب
آن ست که کلید خزائن و قلاع را بخدمتش فرستیم و بگوئیم که چون امروز جمعیت و کثرت آنحضرت را ست
و بواسطه تقویت مریدان و استشفاع طلب عشق تمام معتقدان وهنی در امور مملکت ظاهر گشته است بجز
کلیدی در دست ما نمانده است تا از پایه تخت بیرون آید و از مملکت هر کجا خواهد متمکن شود تمامت مصالح
و اسباب معتقدان را مهیا گردانیم چون برین سیاق عمل کردند حضرتش فرمود سهل ست روز جمعه مجلس
گوئیم و روانه شویم روز دیگر درمیان مجلس فرمود که فردا عزم ست هر کرا ارادت درویشان ست آماده باشد
روز دیگر از معتقدان و مریدان و تلامیذه مقدار سیصد نفر بهم در رکابش روانه شدند سلطان را چون
از کیفیت عزم اعلام کردند از حرکت ماضی در انچه بود پشیمانی خورد با ارکان دولت برنشست و بحضرتش
آمد و بتمهید عذر مشغول گشت ممکن نشد و اجابت نفرمود و بر قرار عزم را جزم فرمود و روان شد بهر شهر یکه
رسیدندی ملوک و اکابر شهر باستقبال آمدندی و بعزت و تعظیم بشهر بردندی مدتیکه آنجا اقامت میفرمود
خدمات مقبول مبذول میداشتندی و فوائد دو جهانی حاصل می کردندی چون از انجا نیز عبور فرمودندی
از اصحاب عزیزی را بالتماس آن جماعت قائم مقام خویش می گذاشت همچنین تا دار السلام
بغداد رفت چون صیت عظمت و کرامات ایشان در بغداد منتشر شده بود تمامت وزرا و نواب و قضاة
و اکابر شهر پذیره شدند و بتعظیم تمام بشهر آوردند هر روز تمامت اکابر طرفی النهار بحضرتش آمدندی و
معانی و حقائق استماع کردندی که هر گز نظیر آن نشنیده بودند مدت یکماه بتفسیر بسم الله فرمود چنانکه
تقریر اول بثانی نسبتی نداشت جمعی از طرف سلطان الاسلام علاء الدین کیقباد از طرف روم بدار الخلافه
آمده بودند آن عظمت و شان را ملاحظه کردند و بارادت مخصوص شدند چون بروم باز آمدند در اثنای حکایات

از مناقب مولانا آنچه مشاهده کرده بودند عرضه داشتند سلطان را در غیبت اعتقادی عظیم راسخ شد و دائما
خواهان بودی که ملاقات صوری حاصل گشتی تا از تقدیر کردگار حضرت مولانا را عزیمت حجاز افتاد و از حجاز
بطریق[۱] شام عبور فرموده باز زنجان[۲] آمدند و یک شب در خانقاه عصمتیه تاج ملک خاتون که عمه سلطان
علاء الدین بود نزول فرمودند خاتون ملک سعید فخر الدین انار الله برهانه خدمات پسندیده بجای آورد و
التماس نمود که آنجا یگاه متمکن گردد قبول نفرمود و بزودی روان گشت و با قشهر از زنجان[۳] رفت و فصل
زمستان آنجا اقامت فرمود خاتون ملک آنجا یگه خانقاهی انشا کرد مدت یک سال کما بیش آنجا یگه ساکن
بودند ملکه اسباب ملازمان تمام مرتب میداشت بعد ازان بطرف روم نهضت فرمودند چون سلطان را
معلوم شد که قربت منازل حاصل شده است قصادی بندگی شان فرستاد و استعجال حضور مبارک کرده حضرتش اجابت
فرمود چون بصحرای قونیه رسیدند سلطان اسلام با جمع ارکان دولت پذیره شدند و بتوقیر و احتشام تمام
بشهر آوردند چون بدر وثاق رسیدند سلطان پیاده شد و چند گام در رکابش پیاده رفت چندانکه مبالغه
فرمودند سلطان در تواضع بیشتر می کوشید و می گفت که جهت سعادت و دولت خویش این عبودیت
خواهم تقدیم داشتن و در منزلی که لائق آنحضرت بود فرمود[۴] آوردن و آن خدمات و مراعات فرمودند که توان
شرح دادن حضرت خداوندگار ما دران وقت بسن چهارده سالگی بوده است بعد ازان سلطان اکثر اوقات
بحضرتش آمدی و استفادت فرمودی چون سلطان ارادت کلی بخدمت شان آورد حضرت مولانا نیز اکثر اوقات
بنزد سلطان تشریف فرموده بر سر تخت بهم نشستی در وقت خطاب سلطان را ملک خطاب فرمودی
نقل است که یک نوبت فرمود ملک من سلطانم و تو سلطان سلطنت تو ما دام که حشمت کشوده است
باقیست آغاز سلطنت من دقتی خواهد بود که چشم برهم نهم و ازینجاست که خداوندگار ما میفرماید رضی الله عنه
(**بیت**) نیم آن شاه که از تخت بتابوت روم ✤ خالدین ابدا شد رقم منشورم ✤ **نقل** ست که روزی
اصحاب ورا مستغرق یافتند وقت نماز رسید بعضی مریدان آواز دادند مولانا را که وقت نماز ست مولانا
هیچ نگفت و ایشان را التفات نکرد ایشان برخاستند و بنماز مشغول شدند و دو مریدی موافقت شیخ
کردند یکی را ازان مریدان خواجگی نام بود در نماز بچشم سر بوی عیان بنمودند که جمله اصحاب که در نماز بودند
با امام پشتشان بقبله بود و آن دو مرید که موافقت شیخ کرده بودند روی شان بقبله بود زیرا چون شیخ
از ما و من بگذشت و ما و منی اوفانی شد و در نور حق مستهلک گشت که موتوا قبل ان تموتوا اکنون او نور حق

[۱] اطرف [۲] آذربایجان
[۳] آذربایجان
[۴] فرمود آورد

شده است و هر که پشت بنور حق کند و روی بدیوار آورد قطعا پشت بقبله کرده باشد **حکایت**
در وقتی که سلطان سعید جلال الدین محمد خوارزم شاه را با سلطان اسلام علاء الدین کیقباد طریقه مخاصمت
قائم گشت و از مراسله بمخاصمه افتادند سلطان جلال الدین بالشکر جرار و کثرتی بسیار و عددی بی شمار
بعدّت واهبت تمام از محروسه مراغه عنان عزیمت بطرف روم روانه کرد سلطان علاء الدین کیقباد از
رسول خویش ملک الامرا صلاح الدین کیفیت حرکت عساکر خوارزمی پی خوارزمی بطرف روم استماع
فرموده بود و عساکر منصور خویش را فراهم آورده واهبت و ساز مرتب داشته بعد از حصول استعداد
قرار برانجمله نافذ شده بود که اجتماع عساکر در سرحد ارمینیه واقع گردد تا لشکر بیگانه در ممالک روم دراز دستی نکند
روز عزم سلطان بحضرت مولانا سلطان العلماء قدس الله سره آمدند و استمداد همت از درون مبارکش
فرمودند و جهت تیمن کوس رحیل آنجا زدند و همانجا سوار شده متوجه گشتند چون بحوالی ارزنجان رسیدند
چند روز در انجا اقامت فرمودند و جواسیس بهر طرف روان کردند تا از کیفیت احوال اعلام دهند چون
لشکر خوارزمی بحدود ارزن الروم رسیدند جواسیس عُدّت و عدد ایشان را تحقیق کرده بخدمت سلطان
اعلام دادند لشکر روم را از کثرت خوارزمیان وهمی در نفوس مستمر گشت سلطان را رای بران باعث
آمد تا بطریقه جاسوسی آنجا رود و از عدد و اهبت ایشان و طریقه که در جنگ خواهند سلوک کردن باخبر شود بنا بران
خود را بلباس تراکمه گردانید و چند سر اسپ بادپای بیداغ برگزید و با ترکی چند از راه کوه بطریق
اتراک بلشکر خوارزمیان ملحق گشت چون امرای خوارزمی ایشان را دیدند تفحص حال ایشان کردند گفتند
ما از اتراک این ناحیتیم قدیما اجداد ما از آب ارمویه بودند درین چند سال سلطان علاء الدین بر ما متغیر شده است
و عنایات از ما بگردانید و بمطالبت بسیار ما را بتنگ آورده پیوسته انتظار عساکر منصور میکردیم و این موهبت
را از حق تعالی میخواستیم اکنون که سهام دعا بهدف اجابت رسید و رایات همایون این بلاد و دیار را مشرف
گردانید شکرانه این امنیت را بارگیری چند جهت رکاب ملازمان حضرت سلطنت آورده شد تفصیل اینمعانی
را چون حُجّاب بسمع اشرف رسانیدند سلطان را عظیم خوش آمد و بتفاؤل نیک صائب نمود بفرمود تا خوان
خاص را بگستریدند و چنانکه آئین سلاطین باشد تمامت امرا و وزرا و اهل لشکر هر یک بمحل و مقام خویش
ایستادند و ایشان را حاضر کردند سلطان علاء الدین با خدمتگاران ترکان باز پس همه ایستاده بود
چون قریب بارگاه رسیدند بر عادت سلاطین زمین بوس کردند و دعا و آفرین گفتند و اسپان را عرضه

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

داشتند سلطان ایشان را نوازش فرموده وعدهٔ جمیل داد سلطان علاء الدین از دور آئین و طریق ایشان را
ملاحظه می کرد چون ارکان دولت پراگنده شدند ایشان را خیمه معین گردانید و علوفهٔ ایشان مرتب
بداشتند نیم شب مگر سلطان خوارزم شاه را در خاطر گذشت که در ممالک سلطان علاء الدین هر کجا
عبور کردیم و از زیر دستان تفحص حال و تجسس اقوال او کردیم تمامت را راضی و خوشنود یافتیم این
جماعت چگونه از وی شکایت می کنند فکیف که استماع می رود که سلطان علاء الدین چند روزست
که درین حوالی رسیده است چگونه این جماعت بخدمت او نرفته باشند و اگر رفته باشند درین فرصت
چگونه بی اجازت او جدا گشته اند فردا روز تفحص حال به ازین باید کرد مبادا که جواسیس باشند فی الحال
ملک مغیث الدین را که ملک ارزن الروم بود خواند و با وی مشورت کرد پیش از وقوع این فکر
سلطان علاء الدین در خواب دید که حضرت مولانا بهاء الدین الولد رضی الله عنه می آمد و می گفت ملک
چه وقت خوابست زود برخیز و سوار شو چون بیدار شد اندیشید که فردا نیز تفحص کنیم و در شب
روانه شویم و باز بخفت و باز مولانا را دید که عصائی در بن تخت زده بالا بر تخت می آمد و بر سینه اش
می زد که چه خفتهٔ چنانکه چون بیدار شد از هیبت آن حال می لرزید یاران را بیدار کرد و گفت زود
اسپان را زین کنید و مرکب خود را بدست خود زین کرد و روان گشتند چون آخر شب شد
خوارزم شاه فرمود که چند امیر در حوالی خیام ایشان مترصد باشند تا امروز تفحص افعال ایشان
تقدیم داریم چون بحکم اشارت قیام نمودند و نزدیک صبح شد چندانکه تجسس کردند از ایشان
اثری ندیدند چون در خیمه در آمدند خالی بود فی الحال سلطان را اعلام کردند سلطان جمعی کثیر را
در عقب فرستاد چون روز شد خودش با تمامت لشکر سوار شد چون سلطان علاء الدین دید که جمعی
متعاقب می آیند بتعجیل تمام عنان ریزان شدند تا آخر روز بلشکر خویش پیوست آن جمع چون دیدند
که ملحق شد بازگشتند سلطان علاء الدین لشکر خویش را نوازشها فرمود و مستظهر گردانید و در پای حصن
ارزنجان موضع جنگ را دیده بود لشکر را دران حدود نزول داد و روز دیگر خوارزمیان انجا رسیدند
روز سوم طلایهٔ هر دو فریق را با همدیگر اتفاق جنگ شد و نصرت خوارزمیان را بود و روز چهارم همچنین طلایه
جنگ کردند نصرت رومیان را بود روز پنجم از طرفین لشکرها بیاراستند و میمنه و میسره را بمردان کار دیده
سپردند از آواز طبل و دهل و صور و نفیر و غریو و صهیل اسپان گوش فلک کر می شد و از گرد و غبار سمندان

برق وش روی فلک دران انجمن پوشیده شده بود ناگاه باد سعادت از مهب انفاس اولیاء الله
بوزید واز طرف لشکر رومے گرد وخاک را در چشم لشکر خوارزمی بپراگند وبیم وخوف الفرار مما لا یطاق در دل
ایشان کارکرد ورایات سلطان علاء الدین منصور شد ولشکریان بظفر وپیروزی مقرون گشتند
در سنه سبع وعشرة وستمائة تا معتقدانرا معلوم گردد که بہمین ہمت آن قطب وقت چنین لشکر با ہیبت واہبت
مخذول گشت تا یقین گردد که عنایت این طائفه در دین ودنیا موجب پیروزے وبہروزے وسبب
نجات ورستگارے خواہد بود (شعر) توئی زکون گزیده توئی گشایش دیده * بیک نظر تو ببخشے سعادت
دو جہانی * کرامت وشان آنحضرت بسیارست اگر مجموع را شرح کرده شود کتابے علیحده خواہد بودن اما از
کلمات مبارک او که درمیان جمع بزبان مبارک می آمد وملازمان باقلام می نوشتند اندکے جہت انموذج
برسبیل تبرک آورده شود بسم الله الرحمن الرحیم اهدنا الصراط المستقیم گفتم ای الله ہر جزو مرا بانعامی
بشہر خوشی وراحت برسان وہزار دروازۂ خوشی بر ہر جزو من بکشاے راه راست آن باشد که بشہر خوشی
برساند وراه کژ آن باشد که بشہر خوشی نرساند ہمچنین دیدم که الله مزۂ جمله خوبان را در من و در اجزای من
در خورانید گوئی که جمله اجزای من در اجزاے ایشان اند آمیخت وشیر از ہر جزو من روان شد وہر صورتے
که متصور می شود از جمال وکمال ومحبت ومزه وخوشی گوئی که این ہمه از ذات الله در شش جہت من
بدید می آید چنانکه کسی جامۂ آبگونے دارد وبران جامه نقشہاے گوناگون باشد ہمچنان الله از خود
صد ہزار صورت می نماید در من از حسن ودریافت او وصورتہا جمالات خوبان وعشقبازی ایشان وموزونیہا و
صور عقلیات وحور وقصور وآب روان وعجائبہای دیگر بی نہایت وبلا غایة الی ما لا نہایت نظر میکنم واین صورتہا را
مشاہده میکنم که چندین جمال آراسته در من می نماید وہر صورتیکه میخواہم می نماید ومی بینم که این ہمه از اجزای من
بدید می آید والله را دیدم که صد ہزار ریاحین وگل وگلستان وسمن زرد وسپید ویاسمین بدید آورد واجزای مرا
گلزار گردانید وآنگاه آن ہمه را الله بنفشار ود وگلاب گردانید واز بوی خوش وی حوران بہشت آفرید واجزای مرا
با ایشان درسرشت اکنون حقیقت نگاه کردم ہمه صورتہای خوب صورت میوۂ الله است اکنون این
ہمه راحتہاے الله بمن میرسد درین جہان واگر گویند که الله را تو می بینی یا نمی بینی گویم که من خود نمی بینم
که لن ترانی اما چو او بنماید چه کنم که نه بینم والله اعلم واگر کسے خواہد که کلمات مبارک ایشان را مطالعه کند رسالۂ
که جماعت عزیزان از کلمات ایشان جمع کرده اند در مطالعه آورد باعتقاد تمام در معانی وحقائق آن تدبر

[حاشیه: منصور]

[حاشیه: اسپ]

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

وتفکر نماید تا از ثمرهٔ طیبهٔ نهال آن بهره مند گردد و برخورداری یابد والله ولی التوفیق والهادی الی اوضح الطریق

قسم ثانی

واین مشتمل بر سه فصل ست **فصل اول** در ذکر تاریخ ولادت و مدت عمر قدس الله سره العزیز

بدان اسعدک الله فی الدارین که حضرت خداوندگار سلطان الاولیا خاتم المکملین قدس الله روحه العزیز بهترین ساعتی و خرم ترین طالعی در شهور سنه اربع وستمائه هجری قدم مبارک در عالم وجود نهاد و مدت شصت و هشت سال بوجود پر جود حضرت خویش اهل جهان را مشرف گردانید و در خامس جمادی الاخری سنه اثنین وسبعین وستمائه بجوار رحمت رب رحیم پیوست **فصل دویم** در ذکر اسانید خرقه و تلقین و اصحاب صحبت اما اسناد خرقه و تلقین حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز بپدرش حضرت سلطان العلما بهاء الدین ولد رضی الله عنه منتهی تا حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانکه پیش ازین ذکر رفته است و اما صحبت از اوائل طفولیت تا اوسط حال بحضرت سید الاقطاب فخر الاولیاء والکاملین تاج المخدومین سید برهان الدین محقق ترمذی قدس روحه العزیز بوده است و بعد از تحصیل علوم رسمی و فضائل اصطلاحی از لغت و عربیت و دیگر اقسام علوم که انگشت نمای عالمی شده بود حضرت سید حقائق و معارف و علوم لدنی را که از شیخش سلطان العلماء بهاء الدین الولد رضی الله عنه کشف کرده بود بدیشان تعلیم و تلقین داد چون ذات بی اشتمال او را علوم لدنی منکشف و بریاضات و مجاهدات خود را باعلای مقامات ولایت برسانید و قابل اسرار احدی و محرم کنوز صمدی گشت خلیفة الله فی الارض خضر علیه السلام بکرات مختلف جمال زیبای باهای خود را بحضرت خداوندگار ما بازنمودی و در وقتی که حضرت خداوندگار ما را مشکلی از اسرار بیچون پیش آمدی حضرت ایشان مصور شدندی و کشف شان فرمودندی و بصحبت نشسته باسرار رموز مشغول گشتندی کما قال قدس الله سره العزیز (شعر) اول از خضرم بجمله علم لدن را یافتم ✤ ماندم بجا آزادگر از کس چرا زیاده کنم ✤ روزی سلطان المحبوبین دیباجهٔ وجوه الاولیا مولانا بهاء الملة والدین قدس الله روحه العزیز که فرزند مهین خداوندگار بود در اوائل جوانی که محبوب همه جهان و در حسن و لطف یوسف عهد بود دستاری می پیچید مگر عقده راست نمی آمد خراب می کرد و مکرر می فرمود پیچیدن و حضرت خداوندگار از دور مشاهده می فرمود بهیبت تمام فرمود بهاء الدین مکرر مپیچ و در بند رعونت و تکلف مباش که من نیز در جوانی یکبار دستار مکرر پیچیدم مدتی از صحبت خضر علیه السلام محروم ماندم وقتیکه خداوندگار ما در دمشق بود در مدرسهٔ برانیه در حجره که متمکن بودند بارها جمعی از عزیزان خضر را علیه السلام آنجا ملاحظه کرده اند و آن حجره

تا غایت منسوب ست بخضر علیه السلام خلائق بزیارت روند و حاجات خواهند محل اجابت مقرون می افتد دیگر بحضرت سلطان الاولیا و الاقطاب تاج المعشوقین محبوب حضرت رب العلمین مولانا شمس الحق و الدین التبریزی عظم الله ذکره صحبتی بسیار فرمودند و طریقه سماع و فرجے و وضع دستار بدیشان موافقت کردند چون سیرت پاک و مقام حضرتش مفصل ذکر خواهد رفت درین محل بدین مقدار اختصار افتاد دیگر وقتے که خداوندگار ما در محروسه دمشق بود چند مدت با ملک العارفین موحد مدقق کامل مکمل صاحب الحال و القال شیخ محی الدین عربی و سید المشائخ و المحققین الشیخ السعد الدین حموی و از سید المشائخ شیخ عثمان الرومی و موحد مدقق عارف کامل فقیر ربانی شیخ اوحد الدین الکرمانی و ملک المشائخ و المحدثین شیخ صدر الدین القونوی صحبت فرموده اند و حقائقی که تقریر آن طولے دارد با همدیگر بیان کرده رضوان الله علیهم اجمعین **فصل سوم** در ذکر مناقب حضرت خداوندگار قدس سره العزیز **شعر** ای ذات افتخار همه خلق کائنات ✦ قول تو هست حجت و برهان معجزات ✦ روح القدس ز عزت صدر جلالتت ✦ گرد دیگر قطب کمال تو چون بنات ✦ از غیرت لطافت حسن کلام تو ✦ در غرق خجلت ست همه چشمهٔ حیات ✦ ای جامع مکارم اخلاق احمدی ✦ و ای کاشف حقائق آیات بینات ✦ یَفْنَی الْکَلَامُ وَلَا یُحِیطُ بِوَصْفِهِ اَیُحِیطُ مَا یَفْنَی بِمَا لَا یَنْفَدُ ✦ حضرت خداوندگار ما سلطان الاولیای و المکملین قطب الاولین و الآخرین المتحلی بانوار الاحدیة صاحب اخلاق المحمدیة (**بیت**) هزار بار بشستم دهان به مشک و گلاب ✦ هنوز نام تو بردن دریغ می آید ✦ عظم الله ذکره و قدس الله روحه را بکدام زبان و بیان ستائش توانم کردن (**بیت**) ستائشش بحقیقت ستائش خویش ست ✦ که آفتاب ستاینده چشم خویشتن بستود ✦ و از صفت کمالات بی حد و پایانش که بعضی از آن بعین الیقین مشاهده کرده و بعضے را بعلم الیقین دانسته است کدامین را توانم بقلم بریده زبان شرح و بسط کردن زیرا که نه هر چه دانستنیست دیدنیست و نه هر چه دیدنیست گفتنیست و نه هر چه گفتنیست نبشتنیست برهان آنکه اولیا رضوان الله علیهم اجمعین هر یکی بقدر مجاهده و ریاضتی که مشاهده کرده و آئینهٔ ضمیر خود را از زنگ ماسوای الله زدوده قابل نقوش کبریا گشته و موصوف بصفات حق تعالی شده اند ✦ هر که صیقل بیش کرد او بیش دید ✦ بیشتر گشته برو عینی پدید ✦ کما قال نبی الله علیه السلام مَنْ اَرَادَ اَنْ یَجْلِسَ مَعَ اللهِ فَلْیَجْلِسْ مَعَ اَهْلِ التَّصَوُّفِ و قال شیخی رضی الله عنه **مثنوی** هر که خواهد همنشینی باخدا ✦ تا نشیند در حضور اولیا ✦ چون این طائفه بکلی از صفات البشری محو گشته اند و بدو زنده و بدو گویا و بدو شنوا شده اند چنانکه خواجهٔ کائنات علیه السلام در حدیث قدسی

القونوی

ستاینده

خبر مید ہد کہ قال اللہ تعالیٰ اِذَا اَحْبَبْتُ عَبْدًا کُنْتُ لَہٗ سَمْعًا وَّ بَصَرًا وَّیَدًا وَّلِسَانًا فَبِیْ یَسْمَعُ وَبِیْ یُبْصِرُ وَبِیْ یَبْطِشُ
وَبِیْ یَتَکَلَّمُ نظم آنہا کہ ربودۂ الستند ٭ از عہد الست باز مستند ٭ در منزل در دبستہ پابند ٭ در دادن جان
گشادہ دستند ٭ فانی ز خود و بدوست باقی ٭ این طرفہ کہ نیستند و ہستند ٭ این طائفہ اند اہل توحید ٭ باقے
ہمہ خویشتن پرستند ٭ و حلاج الاسرار حسین بن منصور قدس اللہ روحہ العزیز کہ از جملہ علمای اہل توحید بود این
کلمہ میفرماید و از صفات این مقام خبر می دہد کہ (بیت) انت ام انا ہذا العین فی العین ٭ حاشاک حاشای
من اثبات اثنین ٭ و شیخ اوحد الدین کرمانی رحمۃ اللہ علیہ درین مقام میفرماید رباعی تا ظن نبری کہ
ہست این رشتہ دو تو ٭ یک توست خود اصل و فرع بنگر تو نکو ٭ این اوست ہمہ و لیک پیداست بمن ٭
شک نیست کہ این جملہ منم لیک بدو ٭ و حضرت خداوندگار مے فرماید قدس اللہ سرہ ؎ ای اولیای حق
راز حق جدا شمردہ ٭ گر ظن نیک داری بر اولیا چہ باشد ٭ پس معلوم و محقق گشت کہ اولیای اللہ مظاہر
صفت حق اند اگر کسی ایشان را بدیدۂ ظاہر نتواند دیدن روا بود چنانکہ کلام مجید خبر می دہد و تَرٰىهُمْ یَنْظُرُوْنَ
اِلَیْکَ وَهُمْ لَا یُبْصِرُوْنَ الآیۃ و حضرت خداوندگار می فرماید ؎ در تو کجا رسد کسی تا ز ود بپاے تو ٭
مرغ تو کے شود ولی تا نپرد ببال تو ٭ و قال رضی اللہ عنہ فی الموضع الآخر ؎ دیدن روے تو بلیسے
نا درست ٭ ای خنک آن گوش کہ نامت شنید ٭ دیدہ بینا می باید حاصل کردن بجمال ایشان بعد از آن
نظر کردن در جمال ایشان و نیز چون بینائی حاصل شود ہم کے توان دیدن تا ایشان خویش را ننمایند چنانکہ حضرت
خداوندگار میفرماید ؎ او نماید ہم بدلہا خویش را ٭ او بدوزد خرقۂ درویش را ٭ در عالم چندین اولیا اند
کامل و واصل و بینا و اولیا دیگر اند کہ ایشان مستوران حق اند و جز حق کسے را بر ایشان اطلاعے نیست این
اولیا را حق خواہاند کہ بار خدایا از ان مستوران خود یکی را بما بنما و بعضی را میسر مے شود چنانکہ نقل ست از
شیخ ابو بکر کتانی رحمۃ اللہ علیہ رحمۃ واسعۃ کہ روزے در زیر ناودان کعبہ نشستہ بود پیری از باب بنی شیبہ
در آمد با شکوہ و بنزدیک او آمد و گفت ای شیخ چرا آنجا نروے کہ مقام ابراہیم ست علیہ السلام و آنجا مردان
نشستہ اند و استماع حدیث می کنند تا تو نیز بشنوی کہ پیری آمدہ ست و روایات درست و اسانید
عالی دارد ابو بکر گفت ای شیخ او اسانید را د دارد بہر چہ آنجا باسناد می گوید من اینجا بے اسناد می شنوم
گفت از کہ می شنوی گفت حدثنی قلبی عن ربی گفت برین چہ دلیل دارے گفت دلیل آن ست کہ تو خضری
خضر گفت تا این وقت می پنداشتم کہ خدایرا ہیچ ولی نباشد کہ من او را نشناسم چون ابو بکر را دیدم یقین شد

که خدا را بندگانند که من ایشان را نشناسم و ایشان مرا شناسند فی الجمله اگر بدیدهٔ معنی و توحید توان دیدن
بزبان و بیان آوردن بتعریض خواهد بود **نظم** بارها گفته ام که فاش کنم ٭ هر چه اندر زمانه اسرارست ٭ لیک از
زخم چشم و بیم جفا ٭ بر زبانم نهاده مسمارست ٭ حضرت خداوندگار میفرماید ؎ هر کرا اسرار کار آموختند ٭ مهر
کردند و دهانش دوختند ٭ و اگر بزبان حال گفتن نوشتن تصریح و تلویح خواهد بود (**شعر**) زبان که طوطی
گویاست با هزار بیان ٭ ز صد یکی نکند سرّ حال دل تقریر ٭ قلم که چوب زبان ست و بسته بند و بند ٭ چگونه سرّ
دل عاشقان کند تحریر ٭ پس هر چند در بیان صفت این طائفه مبالغه رود بنسبت کمالات ایشان عین تقصیری
خواهد بود امّا بباید دانست وفقک الله فی الدارین که هر یکی از اولیاء الله مخصوص اند بمشربی چنانکه انبیاء علیهم
السلام بعضی را مشرب علم لدنیست چنانکه آدم صفی را علیه السلام و بدین نسبت بعضی را مشرب تکلم و تقرب
است چنانکه موسیٰ کلیم الله را صلوات الله علیه و بعضی را مشرب روحی ست چنانکه عیسیٰ روح الله علیه التحیة و
بعضی را همه مشارب مسلم ست و بر تمامت اسماء حسنی عبور شده چنانکه افضل اولین و آخرین را صلی الله علیه
وسلم و حضرت خداوندگار رضی الله عنه بنسبت ازین مشارب در دائرهٔ ولایت بهره از فیض مشرب نبوی دارد
کما قال رضی الله عنه ؎ بگشادند خزینه همه خلعت پوشید ٭ مصطفی باز بیامد همه ایمان آرید ٭ پس این ضعیف را
در تقریر مقامات ایشان احتیاج ست بچند وجه اول در علوم رسمی چون اقسام لغت و عربیت و فقه و حدیث
و تفاسیر و معقولات و منقولات بغایتی رسیده بود که دران عصر سر آمدهٔ همه علمای دهر شده بود و در همه فنون
اجازات عالی حاصل فرموده و در عنفوان جوانی بمحروسهٔ حلب در چند مدرسه بافادت و استفادت از بندگی مولانا
کمال الدین بن عدیم که در اصناف علوم و شهرت در عالم نظیر نداشت مشغول بودند و هر مسئله که اقران آن عهد
را مشکلی افتادی بحضرتش عرضه داشتندی چندان وجه در تحقیق آن فرمودی که سائل را از ذوق آن مغز
در استخوان حل میشد چنانکه یکی ازان وجوه در هیچ کتابی یافت نمی شد چون نظر مبارک ایشان پیوسته
بر صفحات لوح محفوظ ناظر بود چه عجب اگر در علوم رسمی که کمترین مقام ایشان ست بدین درج رسیده باشد
کما اشار منه (**شعر**) ایا دلی چو صبا ذوق صبحها دیده ٭ ز دیده مست شدی باز ذوق نادیده ٭ گهی بهجر
تحیر گهی بدامن کوه ٭ کمر ببسته و در کوه کهربا دیده ٭ ورای دیده دل صد دریچه بگشاده ٭ برون ز چرخ و زمین
رفته صد نشان دیده ٭ نه طالب ست و نه مطلوب آنکه در توحید ٭ صفات طالب و مطلوب را جدا دیده ٭ کرا که
شناسد کسی که رست ز لا ٭ ز لا که رست بگو عاشق بلا دیده ٭ رموز لیس وفی جبتی بدانسته ٭ هزار بار جز آن جبه را

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

قبله دیده ÷ بپیش دیده دو عالم چو دانه بپیش خروس ÷ چنین بود نظر پاک کبریا دیده ÷ چون بنظر پاک کبریا نظر
کردند و دیدند که بنسبت منازل و مقاماتی شریف که در پیش ست و اطوار عالی که در راه ست علوم ظاهری و
تقلیدات آن حجاب راه است و آنچه مقصود از حصول علم بود حاصل گشته بود و ملازم ذات شده پس همه را از
جریدهٔ خاطر عاطر محو فرموده تا علوم لدنی حضرتش را منکشف گشته عبور از علوم و وصول بمعلوم و هو
الحق تعالی او را میسر شده چنانکه در تقویت آن تقریر میفرماید **بیت** ز دانشهای بشوییم دل ز خود خود را کنیم
غافل ÷ که پیش دلبر مقبل نشاید ذو فنون رفتن ÷ و در مقام دیگر می فرماید ؎ یک حملهٔ مردانهٔ مستانه
بکردیم ÷ تا علم بدادیم و بمعلوم رسیدیم ÷ با آیت کرسی بسوی عرش پریدیم ÷ تا حی بدیدیم و بقیوم رسیدیم ÷
و جای دیگر از نیمقام جهت ارشاد جمعی که در قید علوم ظاهر مانده اند می فرماید رضی الله تعالی عنه **شعر**
گر علم خرابات ترا همنفس استی ÷ این علم و هنر پیش تو باد و هوس استی ÷ ور طائر غیبی بتو بر سایه
فگندی ÷ سیمرغ جهان در نظرت چون مگس استی ÷ ور صبح سعادت بتو اقبال نمودی ÷ کی دامن
درویش تو بدست عسس استی ÷ گر کوکبهٔ شاه حقیقت بنمودی ÷ این کوس سلاطین بر تو چون جرس
استی ÷ و امثال این بسیار در کلمات مبارک در صفت این مقام آمده است مجموع را ذکر کردن طولی دارد و
اما مجاهده و ریاضاتی که حضرت خداوندگار ما قدس الله سره از سر صدق و غایت عشق داشت عجبا اگر
پیش از حضرت ایشان و بعد از ایشان از هیچ ولی صادر گشته باشد چنانکه می فرماید (**شعر**) در اولین و
آخرین عشقی نه بنمود اینچنین ÷ ابصار عبرت دیده را ای عبرة الابصار من ÷ از ابتدای حال تا انقراض وقت
روز بروز ریاضات و مجاهدات را مضاعف می فرمود در مدت چهل سال که این ضعیف ملازم حضرتش
بود و پیوسته چون پرکار سر بر نقطهٔ آستان داشتی ایشان را جامهٔ خواب و بالش ندید و جهت آسایش
یک شب ایشان را بر پهلو خفته مشاهده نکردم چون خار خار محبت حق تعالی پیوسته محرک وجود ریاضت
یافتهٔ حضرت ایشان شده بود لاجرم از صفت حال خویش می فرماید ؎ چه آساید بهر پهلو که خسپد ÷ کسی کز
خار - دارد او نهالین ÷ و از صفت بی خوابی و بی قراری حضرت ایشان چگونه شرح دهد که خواب و آسایش
ایشان را هرگز ندیده است وقتی که اصحاب را بعد از بیداری شبها و کثرت سماع و حرکتها خواب غلبه
کردی و بحضور مبارک ایشان ترک ادب نمیتوانستند کردن حضرت ایشان را معلوم میشد از غایت حسن و
احسان که در حق مریدان و معتقدان داشت یک زمان مراقب می بود و پشت بر دیوار نهاده سر مبارک را

برزانوی مبارک می نهاد شیخ محمد خادم بیامدی وفرجی بزرگ بود بردوش مبارک ایشان می نهادی
چنانکه همه وجود راپوشانیدی چون مجموع اصحاب درخواب رفتندی بازبرخاستی وبنماز ایستادی وگاهی در
حرکت وسیر آمدی وآرام وآسایش نگرفتی کمایقول رضی الله عنه ے ندارد پای عشق او دل بی دست و
بی پایم + که روز و شب چو مجنونم سر زنجیر می خایم + میان خون و ترسم که گر آید خیال او + بخون دل خیالش
را زبیخویشی بیالایم + ز شبهای من گریان بپرس از لشکر پریان + که در ظلمت در آمد شد پریرا پای میسایم +
همی گردد دل پاره همه شب همچو استاره + شده خواب من آواره ز سحر یار خودرایم + رها کن تا چو خورشیدی
قبای پوشم از آتش + در آن آتش چو خورشیدی جهانی را بیارایم + اگر یک دم بیاسایم روان من نیاساید +
من آن لحظه بیاسایم که یک لحظه نیاسایم + و همچنان در محلی دیگر از بیان این حال اشارت میفرماید قدس الله سره
ے همه خفتند و من دلشده را خواب نبرد + همه شب دیدهٔ من بر فلک استاره شمرد + خوابم از دیده چنان رفت
که هرگز ناید + خواب من زهر فراق تو بنوشید و بمرد + وله قدسنا الله بسره العزیز ے دیده خون گشت و بخون
نمی خسپد + دل من از جنون نمی خسپد + مرغ و ماهی ز من شده حیران + کین شب و روز چون نمی خسپد +
پیش ازین در عجب همی بودم + کاسمان نگون نمی خسپد + آسمان خود کنون ز من خیره است + که چرا این زبون
نمی خسپد + عشق بر من فسون اعظم خواند + جان شنید آن فسون نمی خسپد + این یقینم شده است پیش
از مرگ + کز بدن جان برون نمی خسپد + هین خمش کن با صل راجع شو + دیدهٔ راجعون نمی خسپد +
و در جای دیگر از حالت تند و با هیبت که از تجلیات جلالی مستغرق شده بود بیان می فرماید ے بوی
یمن آید مرا مانانکه باشد یار من + بر یاد من پیمودہ آن باوفا خمار من + کی یاد من رفت از دلش ای
در دل و جان منزلش + هر لحظه معجونے کند بهر دل بیمار من + کو نعرهٔ یا بانگی اندر خور سودای من +
کو افتابی یا مهی مانندهٔ انوار من + نظاره کن کز بام او هر لحظهٔ پیغام او + از روزن دل می رسد در جان
آتش خوار من + امشب درین گفتار ها رمزی از ان اسرار ها + در پیش بیداران نهد آن دولت بیدار من +
لاف وصالش چون زنم شرح جمالش چون کنم + کان طوطیان سر میکشند از دام این گفتار من +
آن پیل بے خواب ای عجب چون دید هندستان بشب + لیلی در آمد در طلب در جان مجنون وار من +
صبر از دل من در ربوده مست و خرابم کردهٔ + کو علم من کو حلم من کو عقل زیرک سار من + امشب چه باشد قرنها
نشناند این نار و لظی + من آب گشتم از حیا ساکن نشد این نار من + و در غزلے دیگر ے فرماید قدس الله سره

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

شب اگر خواب آیدم امشب سزای ریش خود ببیند ✤ بجای مفرش و بالین همه مشت و لکد بلبیند ✤
چون خواب از تن آسانی و آسایش و ترطیب دماغ حاصل می شود و این جمله از کثرت مجاهده و ریاضت
آنحضرت را نبود لاجرم در بیخوابی شان عظیم داشت و دران حال از ایشان کلماتی عالی صادر گشته است چون
این رساله تحمل ذکر آن جمله نمی کند بدین مقدار اختصار رفت اما در صوم مجاهده و جوع آیتی بودند چه آن مجاهده
که از ایشان مشاهده رفته است مقدور بشر نبود و بحقیقت تحقیق این آیت که حضرت حق عز اسمه در کلام مجید خبر
می دهد که أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَآمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ ٥ حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر میدهند که اَلْجُوعُ طَعَامُ
اللهِ فِي الْأَرْضِ يُحْيِي بِهٖ أَبْدَانَ الصِّدِّيقِينَ از حضرت ایشان کشف گشت و از معاملهٔ ایشان معاینه شد کما یبین
شبهة منه (بیت) کسی که شب بخرابات قاب قوسین ست ✤ درون دیده پر نور او خمار لقاست ✤ ابیت
عند ربی نام آن خرابات ست ✤ نشان یطعم و یسقینی از پیمبر ماست ✤ از ارکان اسلام مدت یکسال و یک ماه
صوم داشته بود اهل تقوی سه ماه دارند و سه روز و هفته کما بیش اما افطار کنند و در اربعینات نیز هم از اکابر
منقول ست که افطار می کرده اند اما حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز که جوع را بغایت رسانیده بود
از حضرت ایشان استماع رفت که فرمودند چهل سال تمام در معدهٔ من شب طعام نخفت کما قال العارف عن لسانه
حضرته قدس الله سره العزیز نظم حق علیم ست و رسول الله گواه ✤ قوت و قوت من آید از آله ✤ در گذشت
اکنون چهل سال تمام ✤ که نگشتم مفتقر من بر طعام ✤ چون ابیت عند ربی حاصل ست ✤ نک طعام الله بجانم
واصل ست ✤ چنانکه از کاملی منقول ست که فرمود یا نَفْسُ اجْتَهِدِي وَقُومِي فَإِنَّهَا آخِرُ لَيْلَةٍ مِنْ عُمْرِكِ فصامت
وَصَلَّتْ وَرَاحَتْ مِنْ عُمْرِهَا أَرْبَعِينَ سَنَةً علی هذا در اوائل سلوک سه روز و هفته و چله روزه داشتی افطار
فرمودندی اما آخر در رمضان دو بار افطار فرمودندے و چند نوبت مشاهده رفت که در مجموع رمضان روز عید
افطار فرمودندے و در اول لقیه که در حضرت سلطان المحبوبین مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره رسیدند
شش ماه تمام نشسته بودند چندانکه هر دو را باکل و شرب و حاجت بشری احتیاج نیفتاد و چون افطار فرمودندے
بیک نوع غذا اختصار کردندی چنانکه بیان می فرماید (بیت) نان جو حقا حرام ست و فسوس ✤
نفس را تو پیش نه نان سبوس ✤ و کدام افطار که بغایت مبالغه بودے بده لقمه نکشیدی و بیک ساعت
باز از معده پاک کردندے و فرمودندی که در سینهٔ من اژدهائیست که غذا را تحمل نمی کند و در وقت
استفراغ آن مجاهده دیدی که از مجاهده جوع قوی تر بودے و عرق قطره قطره از جبین مبارک روان شدی

و در صفت جوع بیان می فرماید ؎ مرغت زخور و بیضه ماندست درین بیضا + بیرون شو ازین
بیضه تا بار شود پرها + صفرای صیام ارچه سودای سر افزاید + لیکن زچنین سودا یابند ید بیضا + و این جمله که ذکر
رفت صوم ظاهری بوده است صوم باطن ایشان که عبارت از ترک ماسوا الله است ایشان را حاصل
شده بود کما قال اهل المعرفة الصوم ثلثة صوم العام صوم الخاص وصوم الاخص فصوم العام ترک الاکل
والشرب وصوم الخاص محافظة الجوارح والاعضاء وصوم الاخص ترک ماسوی الله روزی که در خانه طبخ و
تکلف بودے با اهل خانه متغیر می بودندے و روزے که از اسباب اغذیه و تکلف کمتر بودے بشاشت عظیم فرمودندی
و با اصحاب خانه عنایات بسیار کردندی و گفتندی که امروز نور فقر در جبین اصحاب این خانه لائحست و پیوسته
افتخار بفقر داشتندی چنانکه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم در مناجات فرمودے اَللّٰهُمَّ اَحْيِنِيْ مِسْكِيْنًا وَاَمِتْنِيْ مِسْكِيْنًا
وَاحْشُرْنِيْ فِيْ زُمْرَةِ الْمَسَاكِيْنِ و خداوندگار خود در تمامت امور متابعت آنحضرت فرمودند در فقر نیز تتبع
بدان حضرت می کردندی چنانکه می فرماید ؎ طاق و طرنب فقر و فنا از گزاف نیست + هر جا که دود آمد
بی آتشی نبود + گر نیست عشق را سر ما و هوای ما + چون از گزافه او دل و دستار ما بود + و در غزل دیگر
می فرماید رضی الله عنه ؎ کشته شهوت پلید کشته عشق ست پاک + عشق زده خیمه زان سوی پاک و
پلید + جمله دل عاشقان خیمه زده گرد فقر + فقر چو شیخ الشیوخ جمله دلها مرید + و در محل دیگر بازمے فرماید
؎ آتش عشق لامکان سوخته پاک جسم من + گوهر فقر در میان بر مثل سمندرے + و در جای دیگر میفرماید
؎ هر بشری که صاف شد در دو جهان او را دلی + دید غرض که فقر بد بانگ الست را بلی + شیخ بدرالدین
تبریزی که در شعبده کیمیا و سیمیا آیتی بود و مرید عاشق آنحضرت در وقتیکه ملازم بود چون فقر و فاقه اصحاب
را میدید و مجاهده و ریاضات ایشان مشاهده می کرد با جمعے از ان جمله تقریری کرد که اگر حضرت خداوندگار
اشارت فرماید تدبیری کنم که اصحاب را رفقی در معیشت حاصل گردد و وجهی طائل ملازمان را مهیا باشد
تا بدان انتعاش کنند و جمعے از اصحاب جهت تعلیم کیمیا با او ملازم می بودند چون اینمعنے بسمع اشرف خداوندگار
رسید غضب عظیم فرمود و از سر حدت تمام بدرالدین را بخواند و فرمود هر چند انکه اصحاب را بالفقر ترغیب میدهم
و متاع دنیا و یرا بچشم ایشان خوار می گردانم تو خلاف من آمده و بدنیاشان رهبری می کنی و بقهقری بدوزخ
می کشانی این نوبت معاف ست اگر دیگر درین باب دم زنی سر بباد دهی و عاقبت چنان شد که فرمودند دقیقه
سلاطین و امراء جهت اسباب ما کیم و زر فرستادندی خداوندگار ما در خانه شیخ صلاح الدین زرکوب فرستادی

ودر آخر بخانهٔ چلبی حسام الدین قدس الله و جهها فرستادی و قطعاً جهت اهل بیت چیزی نگذاشتی مگر
سخت ضرورت بودی و حضرت سلطان ولد رضی الله عنه التماس کردی بعد از ان اندک چیزی بدیشان دادی
واما صورت نماز حضرت ایشان انچه بدیدهٔ ظاهر مشاهده میرفت بدینوجه بود که چون وقت نماز رسیدی
متوجه قبله شدندی چهرهٔ مبارک ایشان زنگ برنگ گشتی چنانکه از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
منقول ست که اِذَا حَضَرَ وَقْتُ الصَّلٰوةِ فَتَزَلْزَلَ وَتَلَوَّنَ فَقِیْلَ لَهٗ مَالَکَ یَا اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ فَیَقُوْلُ قَدْ جَاءَ وَقْتُ اَمَانَةٍ
عَرَضَهَا اللّٰهُ تَعَالٰی عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ فَلَا اَدْرِیْ
اُحْسِنُ اَدَاءَ مَا حَمَلْتُ اَمْ لَا و باستغراق و خشوعی بیحد و نیاز و خضوعی بی عد بنماز مستغرق میشدندی و بکلی
بصفات بیچون متصل گشتندی خود از نماز مقصود اتصال ست کما قال الصلوة اتصال بالله من حیث لا یعلم
الظاهر و حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم از سر این نماز میفرمایند که لَا صَلٰوةَ اِلَّا بِحُضُوْرِ الْقَلْبِ و بکرات مختلف
مشاهده رفت که از اول عشا قیام کردندی و تکبیر بستی تا اول صبح بدو رکعت نماز مستغرق بودی و همچنان
در رکوع و سجود یک روز تمام و یک شب مشاهده رفت که مستغرق می بودندی چنانکه میفرماید قدسنا الله
بسره العزیز ؎ چون نماز شام هر کس بنهد چراغ و خوانی * منم و خیال یاری غم و نوحه و فغانی * چو وضو ز اشک
سازم بود آتشین نمازم * در مسجدم بسوزد چو بدو رسد اذانی * رخ قبله ام کجا شد که نماز من قضا شد * ز قضا
رسد هماره بمن و تو امتحانی * عجبا نماز مستان تو بگو درست هست آن * که نداند او زمانی نشناسد او مکانی * عجبا دو رکعت
است این عجبا چهارم ست این * عجبا چه سوره خواندم چو نداشتم زبانی * در حق چگونه کوبم که نه دست ماند و نی دل *
دل و دست چون تو بردی بده ای خدا امانی * بخدا خبر ندارم چو نماز می گذارم * که تمام شد رکوعی که امام شد
فلانی * **یکنوبت** در فصل زمستان در مدرسه که متمکن بودند در اول شب بر فرش مدرسه بسجده رفته بودند
واشک بسیار از دیدهٔ مبارک روان کرده چنانکه از برودت هوا محاسن و روی مبارک یخ گرفته
و بصحن صفه چفسیده بود اصحابنا در روز آب گرم حاضر کردند و بر روی مبارک می ریختند تا یخها جمله
حل شد و از اسرار نماز باطن ایشان کرا اطلاع باشد چنانکه می فرماید عظم الله ذکره (بیت) صد گونه نماز
است رکوع ست و سجود * آن را که جمال دوست باشد محراب * **واما صورت تقوی و ورع** بی نهایت
حضرت ایشان را بشرح بیان چگونه توان آورد که حضرت ایشان را در تقوی شانی عظیم بود و کلماتی عالی
دران باب بیان فرموده است و بتحقیق بعد از صحابه و اخیار در دائرهٔ ولایت آیت اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰکُمْ

تا روان از درز ست [illegible?]

الآیه بدیشان اشارت یافته بود چون ظاهر تقوی عبارت ست پرہیز از معاصی از خوف حق عزوجل
کما قال التقوی محافظة آداب الشریعة واجتناب از ما حرم الله وآنچه حظوظ نفس دران باشد کما قال التقوی
ترک حظوظ النفس و منع ست از ہر چه مانع حصول کمال بود کما قال التقوی مجانبة کل ما یبعدک عن الله
عزوجل تا آنچه مقتضای سلوک و وصول باشد اورا حاصل گردد و ابواب رزق بروی مفتوح شود
روزی بے رنج میدانی که چیست * قوت ارواح ست وارزاق غیست * چنانکه کلام مجید خبر می دہد
ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب الآیه واین مقام که در تقوی ذکر رفت اول مقام
سالک متقیست چه اعلی مقام تقوی آن ست که نظر از ما سوی الله بکلے قطع کند و مشغولی غیر را بر خود حرام
محض داند چنانکه از جعفر صادق رضی الله عنه منقول ست که فرمود التقوی ان لا تری فی قلبک شیئا
سوی الله تعالی و شیخ النصر آبادی رحمة الله علیه فرموده است که التقوی ان یتقی العبد عن ما سوی الله تعالی
وحضرت خداوندگار مارا چون ازین جمله که ذکر رفت صفت ذات مقدس او شده بود و متحلی بدین آداب گشته
لاجرم از سر معامله خویش بیان میفرماید بیض الله وجهه الغرر (بیت) بسوزید آتش تقوی جهان ماسوی
الله را * بزد برقی ز الله و بسوزانید تقوی را * در تقوی بمثابتی بود ند که در ہمه عمر از حضرت الیشان حکایت
غم و شادی دنیا و مصالح آن نشنیده ایم واین دال ست بر مشغولی باطن چنانکه می فرماید **مثنوی**
شهوت دنیا مثال گلخن ست * که ازو حمام تقوی روشن ست * لیک قسم متقی زین تون صفاست *
زانکه در گرمابه است و در نقاست * ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون و اما جذبات وصل و
صفت عشق و وجد الیشان نه دران نصاب بود که چنین مختصرات از عهده تقریر عشر عشیر آن تقصی توان نمودن
اما الحکم القلیل یدل علی الکثیر واجب آمد ز حالی که بر الیشان طاری شده است شمه بیان کردن والعاقل یکفیه الاشارة
بدان وفقک الله که جذبه عنایت ست ازلی مع التوفیق که حق عز شانه بارواح جمعی از اصحاب عنایت
قبل الخلق و استحقاقه رفیق می گرداند کما قال عارف الجذبة والتوفیق حسن عنایة الحق الی العبد لیس فیه سبب
ولا منة له طلب پس چون آن دولت از ابتدا مساعد می گردد بانک جد جهدی مومن را با علا مقامات میرساند کما
قال النبی علیه الصلوة والسلام جذبة من جذبات الحق خیر من عبادة الثقلین ہر نوبت که مومن را در سلوک
مقامی طاری می گردد که آنجا متوقف می شود حق جل و علا از کمال لطف اورا ازان مقام بجذبات توفیق
بسلامت می گذرند و مقصود و مطلوب میرساند چون حضرت خداوندگار ما قدس الله روحه العزیز جذبه توفیق ازلی

رفیق شده بود و اوراطوار سلوک بجذباتی که متواتر بدیشان فایض می گشت عبور می فرمود لاجرم در هر محلی و مقامیکه در وقت سلوک میرسیدند از حقایقی که در متن آن منکشف میگشت شمهٔ بیان میفرمایند اعظم الله جلاله قدره

ببرد عقل و دلم را براق عشق معانی * مرا مپرس کجا برد آن طرف که ندانی * بدان رواق رسیدم که ماه و چرخ ندیدم * بدان جهان که جهان هم جدا شود ز جهانی * فرو خورد مه و خورشید قطب هفت فلک را سهیل جان چو برآید ز سوی رکن یمانی * و در جای دیگر هم بدین معنی از سر حالی عظیم تند بیان میفرمایند

باز سعادت رسید دامن ما را کشید * بر سر گردون زدیم خیمه و ایوان خویش * آن شکری را که هیچ مصر ندیدش بخواب * شکر که ما یافتیم در بن دندان خویش * دور قمر عمرها ناقص و کوته کند * عمر درازی نهاد یار بدوران خویش * هر کلمه ازین مفتاح هزار حقایق ست اگر در شرح آن شروع رود بتطویل انجامد و مقصود گم گردد اما بسر مقصود آئیم و از حقایقی که سلطان المحبوبین سلطان ولد قدس الله سره العزیز از سر حال خویش در بیان عنایت ازلی که رفیق ایشان شده بود فرموده است بر سبیل مثال بیاوریم چنانکه مے فرماید **بیت**

بکمال بود عشقم ز ازل که آفریدی * نه زمین بد و نه گردون که دعای من شنیدی * نه خوری بد و نه ماهی نه سری بد و کلاهی * که مرا برای عشقت ز گزیدگان گزیدی * و حضرت خداوندگار در محلی دیگر در شرح عنایاتی که در صبح ازل با خاک حضرت ایشان همراه گشته بود و از حلاوت شرابی که بکام بی کامی چشیده از دست ساقی باقی بیان می فرماید ساقیا بر خاک ما چون جرعهٔ جامی بریختی * گرمی هستی جنون ما چرا می بریختی * و در غزلی دیگر بیان می فرماید (**بیت**) کشید این دل گریبانم بسوی کوی آن یارم * در آن کوی که میخوردم گرو شد کفش و دستارم *

چون عنایت ازلی حضرت خداوندگار ما را حاصل شده بود و بپر آن عنایت از فیافی خونخوار انانیت پرواز فرمود لاجرم از بیان آن حال شمهٔ جهت ارشاد سالکان طریقت بعبارات مختلف تقریر فرمود چون این مختصر احتمال آن جمله نمی کند بر سبیل ایجاز آورده شود **و اما بیان سکر و استغراق** آنحضرت چگونه توان کرد که اکثر کلمات طیبات ایشان در حالت سکر بیان آمده ست و این مقالیست که چون رجال الله بمقام قرب و وصال میرسند از غایت لطف و وصال و حسن لقای سبحانی تجرع شراب محبت کرده ست لقای بیچون و چگونه میشوند کما قال النبی علیه الصلوة و السلام ان الله تعالی شرابا اعده لاولیائه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طابوا و اذا طابوا صاموا **نقل** ست که چون حضرت رسالت صلوة الله علیه بقرب خاص قاب قوسین او ادنی مشرف گشت و جمال و جلال حضرت احدیت را جل جلاله بدیدهٔ بصیرت مشاهده فرمود بعد از کشف آیات سبحانی و تحقیق رموز ربانی از حضرت حق عز اسمه دو جام

ازنوریکی پر شراب ویکی پر شیر حاضر آمد و باختیار یکی از هر دو اشارت رسید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود اخترت اللّبن زیرا آن عهد ابتدا احکام قوانین شریعت و استحکام اساس او امر طریقت بود جام جهان نمای
شراب حقیقت را جهت عارفان و عاشقان و خاصان امت خویش محافظت فرمود و حضرت خداوندگار
از صفت آن شراب کلمات بسیار فرموده است سقانا الله منه آمین چنانکه فرماید (قطعه) ازان شراب که گر
جرعهٔ ازو بچکد ❊ ز خاک شوره بروید همان زمان گلزار ❊ شراب لعل که گر نیم شب برآرد جوش ❊ میان چرخ و زمین
پر شود از و انوار ❊ مرا چو مست کنی آهنگی تماشا کن ❊ که شیر مست چگونه است در میان شکار ❊ و هم حضرت
ایشان در غزلی دیگر بیان می فرماید قدس الله سره ؎ بیش ازان کاندر جهان باغ و می و انگور بود ❊ از
شراب لایزالی جان ما مخمور بود ❊ ما ببغداد جهان جان انا الحق می زدیم ❊ بیش ازان کین دار و گیر و نکته منصور بود ❊
بیش ازان کین نفس کل در آب و گل معمار شد ❊ در خرابات حقائق عیش ما معمور بود ❊ این غزل را شرح بسیار
است اما مقصود درین محل بیان صفت شرابست که فرموده اند شیخ محقق ابن فارض نور الله روحه که از محققان
عهد بود بیتی چند از صفت شراب محبت که در عهد الست نوش کرده بود بیان میفرماید ؎ شَرِبنا علیٰ ذکرِ
الحَبیبِ مُدامَةً ❊ سَکِرنا بها مِن قَبلِ اَن یُخلَقَ الکَرْمُ ❊ و حضرت خداوندگار در بیان آن شراب و صفت سکری
که ایشان را حاصل شده بود کلمات عالی انشا فرموده است و درین دو بیت اشارتی که میفرماید اهل معرفت
را سرمایه تمام ست (شعر) ساقیِ جانِ خوب رو باده دهد سبو سبو ❊ تا سر و پای گم کند زاهد مرتضای من ❊
از کفِ خویش خوشترم در تگ خم نشسته ام ❊ تا همگی خدا بود حاکم و کدخدای من ❊ از اولیاء الله کاملانی که صاحب سکر
بوده اند امثال این کلمات بسیار منقول ست اما چون حضرت خداوندگار ما را تمکین درین حال از همه بیشتر بود
کلماتش نیز از همه عالی تر و مقاماتش از همه شریفتر است چنانکه حضرتش می فرماید عظم الله ذکره (شعر) رندان
خرابات بخوردند و برفتند ❊ مائیم که جاوید بخوردیم و نشستیم ❊ و امثال این از حضرت ایشان بسیار منقول ست
بر سبیل نموداری این مقدار آورده شد که ذکر رفت - و اما چون مؤمن کامل از استغراق مجذوب می گردد و از
شراب وصل مذوق گشته مست جمال و جلال می شود چون از محل قرب بخودی خود که عالم بشریت است
نزول می کند از مفارقت اذواق حال سابق او را عشق و شوق حاصل می شود و جد غلبهٔ عشق و شوق
است کما قال عارف الوجد انزعاج الروح عن احتمال غلبة الشوق و چون حضرت خداوندگار ما قدس الله
سره العزیز متحلی شده بودند بدین صفات و ظاهر مبارک او بحسب متابعت باطن صورت عشق گرفته لاجرم

کما قال رضی الله تعالی عنه

بقدم شوق وعشق اطوار بی پایان حقیقت راطی فرموده چنانکه بیان می فرماید واز عظمت آن اطوار که
سلوک کرد خبر می دهد قدسنا الله بسره العزیز (شعر) سر قدم کردیم وآخر سوی جیحون تاختیم * عالمی برهم زدیم و
چست بیرون تاختیم * اولین منزل یکی دریای پرخون رونمود * درمیان موج آن دریاے پرخون
تاختیم * چون براق عشق عرشی بود زیر ران ما * گنبدی کردیم وسوی چرخ گردون تاختیم * فهم ووهم و
عقل انسان جملگی دره بریخیت * چونکه از شش حد انسان سخت افزون تاختیم * عالم چون را مثال
ذرها برهم زدیم * تا بپیش تخت آن سلطان بیچون تاختیم * ودر غزل دیگر بیان کثرت اشتیاق که از
سر عشق مشاهده فرموده بود می فرماید (شعر) شش سال در پے تو چو مجنون دویده ام * اندر جزیره که نه
خشک ست نه تری * غافل بدم از انکه تو مجموع هستی * مشغول بود عقل بایمان وکافری * اے دل تو
کل کونی بیرون ز هر دو کون * ای جمله چیزها تو واز چیزها بری * ودر غزلی دیگر بیان میفرماید قدس سره
(شعر) سالکان قدس را محرم شدم * ساکنان قدس را همدم شدم * طارمی دیدم برون از شش
جهت * خاک گشتم فرش آن طارم شدم * هر نفس همراه عزرائیل بود * جان مبادم گر از و درهم شدم *
روبرو با مرگ کردم حر بها * تا ز عید مرگ من خرم شدم * خون شدم خوشیده در رگهای عشق * در دو چشم
عاشقان شب نم شدم * گه چو عیسی جملگی گشتم زبان * گه دلی خاموش چون مریم شدم * انچه از عیسی و مریم
یاوه شد * گر مرا باورکنی آن هم شدم * پیش نشترهای عشق لم یزل * زخم گشتم صد ره و مرهم شدم * دست
کردم تنگ هستی را تمام * تا که بر زین بقا محکم شدم * بانگ نای لم یزل بشنو ز من * گر چو پشت چنگ اندر
خم شدم * رونمود الله اعلم مرمرا * کشته آه و بس اعلم شدم * عید اکبر شمس تبریزی که بود * عید را قربانیے
اعظم شدم * ابیاتی که درین غزل ست هر کلمه اشارت ست باسراری که ایشان را منکشف شده است و فتح
گشته اگر در شرح آن خوض رود بتطویل انجامد عزیزی که از اکابر عصر ست یک بیت را ازین ابیات شرح
فرموده ست و قرین دو طبق کاغذ بنسخ آورده پس بسر رشته سخن باز آییم و از اسراری که در عشق شرح فرموده اند
و مقاماتی که حضرت ایشان را در عشق حاصل شده است باز نمائیم بدان ای طالب تحقیق که حضرت خداوندگار ما
رضی الله عنه در عشق مشکوهی بی حد و عد بوده است و از ابتداء حال تا انقراض وقت ساعة فساعة عشق و شوق
ایشان متزاید و متضاعف می بود و از افراط آن سیرابی نمی یافت و دائما در طلب زیادتی آن حال مے بودند
چنانکه میفرماید قدس الله سره العزیز (بیت) ریگ ز آب سیر شد من نشدم زهی زهی * لائق جز

گمان من نیست درین جهان زهی ✤ تا عاقبت بدان همت با علا رمقامات عبور فرمود چنانکه از صفت آن
حال بیان میفرمایید قدس سره نهادم پای در عشقی که بر عشاق سر باشم ✤ منم فرزند عشق ای جان
ولی بیش از پدر باشم ✤ و در غزلی دیگر در بیان آنکه بکلی محو گشته عشق بود بعبارتی مرموز اشارت بنفس نفیس خویش
می فرماید بعض الله تعالی وجهه تمام اوست که فانی شد بست آثارش ✤ بدوست کانی اول تمام شد
کارش ✤ مرا دلی ست خراب خراب در ره عشق ✤ خراب کرد خراباتی بیک بارش ✤ بگو بعشق بیا که فتاده مینخواهی
چنان فتاده که خواهی بیا و بردارش ✤ و باز در غزل دیگر در بیان اثبات خویش در عشق میفرماید من طرب
طرب منم ز زهره زند نوای من ✤ عشق میان عاشقان شیوه کند برای من ✤ و در غزلی دیگر از مقامی سخت در صفت
ظهور خویش در عشق بیان می فرماید رضی الله عنه (شعر) این نیم شبان کیست چو مهتاب رسیده ✤ پیغام بر
عشق ست ز محراب رسیده ✤ و در غزلی دیگر در بیان صفت عشق میفرماید قدس سره السامی (شعر) عشق اندر فضل و
علم و دفتر و اوراق نیست ✤ هرچه گفت وگوی خلق آن ره ره عشاق نیست ✤ شاخ عشق اندر ازل دان بیخ
عشق اندر ابد ✤ این شجر را تکیه بر عرش و ثرای و ساق نیست ✤ و بر سبیل ارشاد بیان میفرماید جان بفدای
عاشقان خوش هوسیست عاشقی ✤ عشق پرست ای پسر باد هواست مابقی ✤ و باز میفرماید قدسنا الله بسره العزیز
عاشق شو و عاشق شو و بگذر ز خمیری ✤ سلطان بچهٔ آخر تا چند اسیری ✤ و هم حضرتش میفرماید بیض الله
وجهه عمر که بی عشق رفت هیچ حسابش مگیر ✤ آب حیاتست عشق در دل و جانش پذیر ✤ چون در نیم قام
حضرت ایشان را کلمات بسیارست بدین مقدار اختصار افتاد و اما در تقریر آنکه خوف و خشیت و رجا و بسط که اولیاء
اکمل را در سلوک حادث میشود از چه سبب ست و بیان آنکه حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز درین قسم
چگونه سلوک فرموده بود و کلمات روح افزا بیان کرده اگر سائلی پرسد که خوف و خشیت اولیاء اکمل را از چه
سبب لازم می آید چون در نص کلام مجید در حق ایشان صادر گشته است اَلَآ اِنَّ اَوۡلِیَآءَ اللّٰهِ لَا خَوۡفٌ عَلَیۡهِمۡ وَلَا هُمۡ
یَحۡزَنُوۡنَ بدان وفقک الله تعالی که ولایت مؤمن را سوریست از عنایت که محیط می گردد و از هجوم وساوس
نفس ایمن می گرداند و بر صراط مستقیم استقامت می دهد و از خوف الخطاط باز می رهاند و حقیقت خوف بر سه قسم
است خوف عام ست و خوف خاص و خوف اخص خوف عام از خشیت کثرت معاصی و ارتکاب گناه و
بیم خطاب و عقاب ست و خوف خواص از بیم هبوط و بعد از مقام قرب ست و خوف اخص از کمال ادب بنفس
و غایت قربت ست زیرا که کاملان چون بمقام قربت می رسند و وسائط بقدر امکان از میان مرتفع میگردد

وعظمت وجلال هویت بیچون وچگونه مشاهده می کنند از هیبت وعظمت قربت حق جل جلاله خوف وخشیت
برایشان غالب می شود کما قال عز من قائل انما یخشی الله من عباده العلماء چنانکه از حسن بصری رضی الله
عنه ورحمة الله علیه که پرورده حضرت علی رضی الله عنه وپیر طریقت ومقتدای همه مشائخ بود منقولست
که خوف وخشیت اوراچنان فراگرفته بود که چون متکلف نشستی چنان بودی که گوئی در پیش سیاف نشسته است
واز خوف وسوزی که در دل بودش هیچ آفریده اوراخندان ندیدی زیرا هرچند کوسائط بیشتر از میان مرتفع
می گردد عظمت بیشتر تجلی میکند (بیت) نزدیکان رابیش بود حیرانی * کایشان دانند سیاست سلطانی *
وقال الجنید رضی الله عنه ان لله تعالی عبادا اذا خافوا الله تقطعت اوصالهم وکلت السنتهم وطاشت عقولهم
فزعا من الله تعالی وهیبة له وانهم الفصحاء والظرفاء والنبلاء الالباء العالمون بالله وآیاته وحضرت خداوندگاما
قدس الله روحه العزیز وافاض الله نوره علینا چون بمحل قربت رسیده بود واکثر کلماتش شرح وصال ست
هرگاه که بانوار تجلیات مستغرق می شدی حزن وخوف بر وجود مبارکش غالب می گشتی واز سر آن حالت
کلماتی مبین بر خوف وحزن انشامی فرمودی چنانکه می فرماید قدس الله سره العزیز (بیت)
هر طربی که در جهان گشت ندیم کهتری * می بر مراد ودلم چون دل توز مقدری * ودر غزلی دیگر بیان میفرماید
؎ اگر دولت بلای غمش مشترخ نیست * یقین بدان که تو در عشق شاه مختصری * ز رنج گنج بترس و
ز رنج هر کسی بنی * که خشم حق نبود هیچ کینه بشری * ودر غزلی دیگر در صفت این حال وبیان تسلیم ورضا میفرماید
؎ مجوی شادی چون در غمست میل نگار * که درد وپنجه شیری توای عزیز شکار * وهمچنان رجا که از صفات
مسیح ست علیه السلام مقامیست که سالک سبیل حق را باید که از لوازم ذات گردد کما قال الشیخ عثمان الخوف من عدل الله
والرجاء من فضله تعالی اما مع الخوف چنانکه هیچ یکی را بر یکی ترجیح وتفصیل نباشد کما قال لو وزن خوف المؤمن و
رجاؤه لم یزن ترتبص لا غشة لاچه اگر رجا بر خوف غالب باشد امنی نه بجایگاه لازم آید کما قال عز من قائل
ما غرک بربک الکریم الآیه واگر خوف بر رجا تفصیل نهد یاس موجب هلاکت لازم آید کما قال عز من قائل
انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون پس رجا غایت حسن وظن وکمال یقین وقوة وثوق ست
بلطف ورحمت حق عز اسمه کما قال عز من قائل ان الذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله اولئک
یرجون رحمة الله الآیه واین هر دو صفت می باید که در کامل متساوی باشد مثلا اگر دائم آفتاب باشد از حرارت
ویبوست هیچ نباتی نروید واگر همه باران باشد همچنین اما در آخر وقت میباید مستوثق بر رجا باشد و

مستظهر بعنایت ورحمت حق کما قال یحیی بن معاذ مُستقی الخوف من بحر عدله و مستقی الرّجا من بحر فضله وقد سبق
الفضل العدل قوله تعالی سبقت رحمتی علی غضبی پس حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز
چون از تجلیات جمال نیز حظی اوفر و نصیبی اجزل داشت وحسن ظن مبارکش بحق الیقین رسیده بود
درین قسم نیز کلماتی منبسط ومنبئی بر حقائق بسیار و دقائق بی شمار در رجا بیان فرموده است واز سلوک
خویش شمهٔ باز نموده هرکرا سیری مستقیم و دیدهٔ بینا و گوشی شنوا باشد ازین قطره بدریاهای معانی
و حقائق پی برد ولهذا لما قال قدسنا الله بتقدیسه ؎ عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویش *
خون انگوری نخورده باده شان هم خون خویش * باده غمگینان خورند و ما ز می خوش دل تریم * رو بمحبوسان
غم ده ساقیا افیون خویش * خون ما بر غم حرام و خون غم بر ما حلال * هر غمی کو گرد ما گردید شد در خون خویش *
من نیم موقوف نفخ صور همچون مردگان * هر زمانم عشق جانی میدهد افسون خویش * وله رباعی
تا در دل من صورت آن رشک پریست * دل شاد چو من درین عالم کیست * والله که بجز شاد نمیتانم زیست *
غم می شنوم ولی نمیدانم چیست * وهمچنین در غزلی دیگر میفرماید قدس سره ؎ غم را چه زهره باشد تا
نام ما برد * دستی بزن که از غم و غمخوار فارغیم * ما لاف می زنیم و تو انکار می کنی * ز اقرار هر دو عالم و انکار
فارغیم * وقال قائل ؎ غم مرد و گریه رفت بقای من و تو باد * هر جا که گریه ایست کنون خنده می شود *
و در غزلی دیگر جهت ارشاد بندگان خویش می فرماید طیّب الله ارواح المریدین بطیب انفاسه الطیبة الشریفة
؎ خور انست می جان تا دگر تو غم نخوری * چه جای غم که ز هر شادمان گرو ببری * و در مقامی دیگر چون
از تجلی جمال بهره یافته بود میفرماید ؎ بخند بر همه عالم که جای خنده تراست * که بندهٔ قد و ابروی تست
هر کجا سروست * و درین مقام کلمات بسیار بیان فرموده اند و شرح حقائق عالی کرده رضی الله عنه **و اما صفت**
شعور و وقوف حضرت خداوندگار ما قدسنا الله بانفاس مقدسه بر سرائر و ضمائر و از اهل تصوف اشراف
القلوب گویند و در تقریر آنکه مومن کامل را این مقام در چه وقت حاصل می شود باید دانست ایدک الله
بروح القدس که چون مومن متوجه درجهٔ کمال می باشد در سیر الی الله او را بر همه ملکوت روحانی و جسمانی
گذر میدهند تا بدیدهٔ بصیرت بر جملهٔ موجودات علوی و سفلی نظر انداخته بر جمیع حقائق و دقائق مطلع می شود
چنانکه حضرت خداوندگار ما رضی الله عنه از بیان معراج حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلامه خبر
می دهد (**بیت**) چون کرد بر عالم گذر سلطان مازاغ البصر * نقشی بدید آخر که او بر نقشها عاشق نشد *

بعد از ان در سیر مع الله علم الیقین بعین الیقین می رسد بلکه بحق الیقین می انجامد چنانکه امیر المومنین
علی کرم الله وجهه العزیز از صفت این حال و بیان یقین خویش می فرماید لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً
پس سالک چون بدین درجهٔ شریف عروج کرده باشد و در عالم کبری نقوش کبریایی را در مطالعه آورده
اگر بر ضمائر انسان که عالم صغیر ست شعور و وقوف یابد بدیع نیست و حضرت خداوندگار ما قدس سره العزیز
چون تطهیر نفس عزیز خویش فرموده بود و در سبحات قدس عاکف و در حظائر انس واقف و در
جلابیب عشوت متبرج لاجرم نقوش نانبشته را از ضمیمهٔ خواطر روشن و هویدا می دید چنانکه بنفس خویش
اشارت میفرماید رضی الله عنه و نور نا الله بنور جماله (بیت) زهی قلم که تر النقش کرد در صورت * که نامهٔ همه
را نانبشته می خوانی * دلا چو باز شهنشاه صید کرد ترا * تو ترجمان اسرار زبان مرغانی * و حضرتش در غزلی دیگر
میفرماید ؎ چنانکه از رنگ رنجوران طبیب از علت آگه شد * ز رنگ روی و چشم تو بدینت پی برد
بینا * ببیند حال دین تو بداند قهر و کین تو * ز رنگت لیک پوشاند نگرداند ترا رسوا * نظر در نامه می دارد
ولی با لب نمیخواند * همی داند که این حامل چه صورت زایدش فردا * و در مثنوی معنوی بیان می فرماید ؎
این طبیبان بدن دانش ورند * بر سقام تو ز تو واقف ترند * هم ز نبضت هم ز چشمت هم ز رنگ * صد سقم
بینند در تو بی درنگ * این طبیبان نو آموزند خود * که بدین آیاتشان حاجت بود * کاملان از دور
نامت بشنوند * تا بقعر تار و پودت در روند * بلکه پیش از زادن تو سالها * دیده باشندت ترا با حالها *
می خواستم که کراماتی که درین قسم از حضرت ایشان مشاهده رفته است بیان کنم اما چون در محل خویش ذکر خواهد شد تکرار نگردد والله اعلم

در ذکر صفات توحید و مقام اتحاد که اقطاب را حاصل می شود و فرق میان هر دو

بدان اوصلک الله الی غایة الحقائق الیقینیة و نهایة المعارف اللدنیة که این مقامات که ذکر رفت
رجال الله را مقام عظیم تند و هائل و منزلی سخت سرکش و مشکل ست و بر حقیقت توحید هیچ کس را از اهل
ظاهر اطلاع نیست چنانکه در مثنوی میفرماید قدس الله سره العزیز (بیت) تا لب دریا نشان پایهاست *
پس نشان پا درون بحر لاست * معنی توحید یکی دانستن ست و یکی گفتن کما قال الله تعالی و لا تجعل مع الله
الها آخر الآیه و معنی اتحاد یکی شدن ست و این مقام عالی تر از مقام توحید ست و غرض از یکی شدن
نه آن ست که جمعی قاصر نظران توهم حلول کنند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و درین معنی عطار میفرماید

رضی اللہ عنہ ے اینجا حلول کفر بود واتحاد ہم ✤ این وحدتی ست لیک بتکرار آمدہ ✤ لیک مقصود
از اتحاد آن ست کہ چون سالک بر جمیع مقامات عبور کردہ باشد وبقوت مجاہدات وریاضات مس
نفس خود را اکسیر اعظم ساختہ وباز تمامت اعمال خود را ناکردہ انگاشتہ وقابل صفات احدیت شدہ
بعد ازان از سر جمیع ارادات روحانی وجسمانی صوری ومعنوی برخیزد وبارادات او متصل گردد تا
بصفت او موصوف شود چنانکہ شیخ ربانی اوحد الدین کرمانی رحمۃ اللہ علیہ مے فرماید (بیت)
چندان برو این رہ کہ دوئی برخیزد ✤ ور ہست دوئی برہ روی برخیزد ✤ تو او نشوی ولیک اگر جہد
کنی ✤ جائے برسی کز تو توئی برخیزد ✤ واز اینجاست کہ چون خواجۂ کائنات سرفتر موجودات
صلوات اللہ علیہ فبی یسمع وبی یبصر شدہ بود وبصفات پاک احدیت اتصال یافتہ حضرت عزت دربارۂ
او خطاب میفرماید کہ وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰہَ رَمٰی وآیت اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰہَ یَدُ اللّٰہِ فَوْقَ اَیْدِیْہِمْ الآیہ
اشارت عظیم ست بدین معنی وسلطان العارفین بایزید بسطامی قدس سرہ العزیز فرمودہ است سی سال
آنچہ حق فرمودہ من آن کردم اکنون سی سال ست کہ آنچہ من می گویم حق آن می کند زیرا در مبادے
سلوک کہ ہنوز ارادت او در ارادت حق مستہلک نبود سی سال نفس خود را بران مے آورد کہ در
مطاوعت اوامر ونواہی حق قیام می نمود بعد از سی سال کہ ارادت او در ارادت حق فانی شد واورا
ارادت غیر از ارادت حق نماند از وہمان صادر می شود کہ حق میخواست وحق تعالی ہمان فرمود کہ او میخواست
مثلاً شخص در دریا افتاد مادام کہ او را حرکتے باقیست دست وپای خلاف حرکت دریا مے زند چون بکلی
مستغرق شد ودیگر حرکت نماند بعد ازان حکم حرکت او حرکت دریاست وبدین معنی حضرت خداوندگار میفرماید
رضوان اللہ علیہ ے آب دریا مردہ را بر سر نہد ✤ ور بود زندہ ز دریا کے رہد ✤ چون بمردے تو ز اوصاف
بشر ✤ بحر اسرارت نہد بر فرق سر ✤ پس اگر درین حال از کامل کلمۂ برین معنی صادر گردد از حق بودہ باشد
زیرا از شجر ہمین معنے رفتہ است قال اللہ تعالی فَلَمَّا اَتٰہَا نُوْدِیَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْاَیْمَنِ فِی الْبُقْعَۃِ
الْمُبَارَکَۃِ مِنَ الشَّجَرَۃِ اَنْ یّٰمُوْسٰی اِنِّیْ اَنَا اللّٰہُ رَبُّ الْعٰلَمِیْنَ وخداوندگار ما ہم درین معنی میفرماید (بیت)
درخت آتشین دیدم ندا آمد کہ جانانم ✤ مرا مے خواند آن آتش مگر موسی عمرانم ✤ دَخَلْتُ التِّیْہَ بِالْبَلْوٰی
وَذُقْتُ الْمَنَّ وَالسَّلْوٰی ✤ چہل سال ست چون موسی بگرد این بیابانم ✤ وجاے دیگر مے فرماید قدس
سرہ العزیز (بیت) تو آن نوری کہ با موسی ہمی گفت ✤ خدایم من خدایم من خدایم ✤

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

چون از شجر صادر می گردد اگر از ایشان که اشرف موجودات اند و بهترین مظاهر ظاهر شود بطریق اولی
چنانکه میفرماید ؎ حق ز شجر گفت منم و آن شد مقبول همه + گر ز بشر گوید این دور مدارش ز عمی + و از
سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس الله روحه العزیز منقول ست که در حالت استغراق فرمودی
سبحانی ما اعظم شانی و قطب وقت شیخ جنید بغدادی قدس سره العزیز فرمودی لیس فی جبتی
سوی الله و ریحان رجال الله و قتیل فی سبیل الله حسین بن منصور حلاج رحمة الله علیه فرمود انا الحق
و امثال این چنانکه از عزیزان منقول ست و حضرت خداوندگار ما قدسنا الله بسره المقدس چون
در غایت این مقام منزل فرموده بود و باعلای درجات رسید لاجرم هر وقتی که متجلی میشد بدین صفات
کلمات برین سیاق بیان میفرمودی ؎ از شربت اللهی و ز جام انا الحقی + هر یک بقدح خوردند
من با خم و قنینه + و جای دیگر میفرماید بیض الله وجهه ؎ نه از خاکم نه از بادم نه از آتش نه از آبم +
و در مقامی دیگر میفرماید ؎ آن چیز شدم کلی کو بر همه سوگند ست + و در مقام دیگر می فرماید ؎
من عیسی آن چرخم کز ماه گذر کردم + من موسی آن طورم کالله درین ژند است + و در جای دیگر میفرماید
قدس سره ؎ این هیکل آدم ست روپوش + ما قبلهٔ جمله سجده هایم + و باز می فرماید قدس سره ؎
خانه جسمم چرا سجده گه خلق شد + زانکه بروز و بشب بر در و دیوارم اوست + و جای دیگر میفرماید قدس الله
روحه العزیز ؎ منصور اشارت کو از خلق بدار آمد + از تندی اسرارم حلاج زند دارم + و قول قائل
؎ همه دعا شده ام من ز بس دعا کردن + که هر که بیند رویم ز من دعا خواهد + و امثال این کلمات
بسیار درین حال فرموده اند و سر حقائق اتحاد چنانکه ایشان بیان فرموده اند از هیچ کاملی منقول نیست اما
بباید دانست که این حال اتحاد نه چنان ست که اهل توحید دائم درین حال موصوف توانند بود زیرا حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم لی مع الله وقت گاهی فرمودی و قوت بشری چگونه طاقت این گران باری
تواند کرد و حسین بن منصور حلاج رحمة الله علیه چون بغایت مشتاق این بارقه بود می خواست که دائما
درین حالت بماند و قوای بشری تحمل نمی کرد لاجرم از حق تعالی در وقت مناجات خرابی ظاهر و هدم وجود
می طلبید کما قال الٰهی افنیت ناسوتیتی فی لاهوتیتک فبحق ناسوتیتی فی لاهوتیتک ان ترحم علی
من سعی فی قتلی و خاقانی هم درین معنی حقائقی در دو بیت بغایت حسن میفرماید **بیت**
خار پای منم خود را ز خود فارغ کنم + این دوئی یکسو شود هم من تو گردم هم تو من + با تو نشینم

بکام خویشتن بی خویشتن ✤ تا مرا سودای تو خالی نگرداند زمن ✤ **واما بیان سبب سماع حضرت ایشان بدان** ای عاشق صادق وانیس موافق وفقک الله فی الدارین که حضرت خداوندگار ما افاض الله نوره علینا از ابتدای حال بطریقه وسیرت پدر رش حضرت مولانا بهاء الدین الولد رضوان الله علیهما مشغول درس گفتن وموعظه فرمودن ومجاهده وریاضت مشغول می بودند واز هرگونه عبادات وریاضت که از حضرت رسالت صلوات الله علیه وسلامه منقول بود متابعت می نمودند وآن تجلیها ومقامات که هیچ کاملی را دست نداده بود در صورت نماز وروزه وریاضت مشاهده مے فرمودند اما سماع هرگز نکرده بودند چون حضرت مولانا سلطان المحبوبین مولانا شمس الحق والدین التبریزی عظم الله ذکره را بنظر بصیرت دید که معشوق وسلطان الاولیاست وباعلای مقامات محبوبان مقام دارد عاشق او شد وهرچه او فرمودی آن را غنیمت داشتی پس اشارت فرمودند که در سماع درآ که آنچه می طلبی در سماع زیاده خواهد شدن سماع برخلق ازان حرام شد که برهوای نفس مشغول‌اند چون سماع می کنند آن حالت مذموم ومکروه زیاده می شود وحرکت را از سر لهو ولعب می کنند لاجرم سماع برچنین قوم حرام باشد برخلاف آن جمیعے که طالب وعاشق حق‌اند سماع آن حالت وطلب زیادت مے شود وماسوای الله در آن وقت در نظر ایشان نمی آید پس برچنین قوم سماع مباح باشد بنابر اشارت ایشان امتثال فرمودند ودر سماع درآمده آنچه اشارت فرموده بودند در حالت سماع مشاهده کرده بمعاینه دیدند وتا آخر عمر بران سیاق عمل کردند وآن را طریق وآئین ساختند وازاکثر مشائخ وعرفاء صاحب وجد مروی ست که سماع می فرموده‌اند ودر اثنای آن کلماتے عالی می کرده‌اند و**نقل** ست که روزی اعرابی در نجد بآوازی خوش ودلکش این ابیات می سرایید که **ابیات** گُلُّ صُبْحٍ وَکُلُّ اِشْرَاقِی ✤ تَبْکِ عَیْنِی بِدَمْعِ مُشْتَاقِی ✤ لَسَعَتْ حَیَّةُ الْهَوٰی کَبِدِی ✤ لَاطَبِیبَ لَهَا وَلَا رَاقِی ✤ اِلَّا الْحَبِیبُ الَّذِی شُغِفْتُ بِهِ ✤ عِنْدَهُ رُقْیَتِی وَتِرْیَاقِی ✤ حضرت سید الاولین والآخرین علیه الصلوٰة افضلها ومن التحیات اکملها چون این ابیات بشنید دریاهای معرفت ومحبت وشوق که در دل منورش بود در جوش آمد اشارت فرمود تا اعرابے این ابیات را مکرر کرد وحضرت ایشان از غایت شوق دست مبارک می افشاندند وحرکت حنیف مے کردند چنانکه ردای مبارک از دوش بیفتاد در بیان اباحت سماع بر اهل الله رساله بسیار ساخته‌اند و

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

واہل تحقیق آن را مسلم و جائز داشته آواز غنیمه عاشقان را ازان خوش می آید که در بزم الست
درمیان آوازهای خوش روحانی انس گرفته اند و با سماع نزهت آن پرورده امروز که در عالم
تنفس و کدورت وجود گرفتار اند و ازان عالم روحانی دور مانده چون شمه ازان آوازهای خوش
و لطیف در گوش هوش میرسد از غایت شوق دل محزون در اضطراب و جوش می آید و تن را
بمتابعت در حرکت می آورد تمامت حرکاتی که در سماع از محققان صادر می گردد اشارت ست
بنکته و حقیقتی چنانکه چرخ زدن اشارت ست. بتوحید و این مقام عارفان موحد ست که دران حال
محبوب و مطلوب را در همه جهات می بینند و بهر سو که می گردند از فیض او بهره می یابند و اما جهیدن و
و پاکوفتن اشارت ست بدو وجه **اوّل** از غایت شوق اتصال ست بعالم علوی و پاکوفتن اشارت
ست که سالک دران حال نفس را مسخر خود گردانده ماسوای را در پایه همت پست می گرداند دوست
افشاندن اشارت ست بچند وجه اول از شادی حصول نشر وصال ست و توجه بدرجه کمال و
دوم ظفر ست بر عسکر نفس اماره که جهاد اکبر عبارت ازان ست و درمیان سماع عزیزی را
درکنار گرفتن و سماع زدن دقتی واقع می گردد که فقیر بکلّی از خودی خود مستهلک می گردد در وقت
افاقت خود را درمیان آن جمع در آئینه درون هر که بصفا تمام مشاهده میکند آن عزیز را در کنار گرفته
یا خیال جمال خویش با آن عزیز عشق بازی می کند و مردم را در سماع کشیدن و بحرکت تحریض
کردن مقام اهل صحو ست که فیض را بر قلوب همه حضار می افشانند و رحمت را بر همه عام می گردانند
تواضع و سجده کردن عبارت از مقام عبودیت دارد تا محبوب را در سماع بقیام و رکوع و سجود عبادت
کنند چنانکه در نماز و نیز صفتی از صفات حق در درون هر که مشاهده می کنند بنسبت سیر که دارند
آن صفت را سجده می آورند این معانی تطویل دارد تا طالب بدان مقام نرسد کیفیت مزه و لطف آن
حال را بمقال نتواند تصویر کردن من لم یَذُق لَم یَعرِف (**بیت**) پرسید یکی که عاشقی چیست + گفتم که
چو من شوی بدانی + و حضرت خداوندگار ما رضوان الله علیه درمیان حقائق سماع کلماتی عالی انشا
فرموده است هر که در مطالعه آن مداومت نماید هر آئینه آئینه ضمیر او روشن شود و بر سرّ حقیقت آن
وقوف یابد و در سماع می فرماید (**بیت**) پس غذای عاشقان آمد سماع + که درو باشد خیالِ
اجتماع + و در سماع اصحاب ما خلوی معده شرط ست تا ترویح و تلطف زیاده گردد چنانکه حضرت

خداوندگار ما می فرماید (بیت) ای مرد سماع معده را خالی دار + زیرا چو تهیست نی کند ناله و زار + چون پر کردی معده ز لوت بسیار + خالی مانی ز دلبر و بوس و کنار + حرکت و سکون اهل سماع بنا بر جد دارد نه بطر و هزل چنانکه می فرماید ؎ یار در آخر زمان کرد طرب سازیی + باطن او جد جد ظاهر او بازیی + اگر شخصی از تقلید و انوار سماع را منکر باشد عیب مشم لکم دینکم و لی دین برخوان شاید که او را آن مذاق صحیح نبوده باشد که تمیز کند این دقائق را که المؤمن کیس ممیز فطن و حضرت خداوندگار ما می فرماید ؎ سماع آرام جان زندگان ست + کسے داند که او را جان جان است +

و اما در بیان آنکه حضرت خداوندگار ما قدس الله سره چرا بشعر مشغول گشت و موجب تکلم بدان از چه سبب بود هر چند که کلمات و حضرتش سر اسرار توحید و تحقیق است

بدان اکرمک الله تعالی فی الدارین که حضرت خداوندگار بزبان مبارک خویش در تمهید عذر این مقدمات بیان فرموده است در کتاب فیه مافیه که مرا خوئیست که نخواهم هیچ آفریده را دل از من آزرده شود اینکه جماعتی در سماع خود را بر من می زنند و بعضی یاران ایشان را منع می کنند مرا آن خوش نمی آید و صد بار گفته ام که برای من کس را چیزی مگوئید من بآن راضیم آخر من تا این حد دلدارم که این یاران که پیش من می آیند از بیم آنکه ملول نشوند شعر می گویم تا بدان مشغول شوند و چندانکه ترک می کنم بازم مطلوب بران می دارد چنانکه می فرماید (شعر) من کجا شعر از کجا لیکن بمن در میدمد + آن یکے ترکے که آید گویدم هی کیمسن + ترکے تاجیکے رومے کے زنگے کے + مالک الملکے که داند مو بموسر و علن + واگر نه من از کجا شعر از کجا والله که من از شعر بیزارم و پیش من از شعر بتر کارے نیست هم چنانکه یکی دست در شکنبه کرده است و آن را می شوید برای آرزوے مهمان چون اشتهاے مهمان بشکنبه است لازم شد چنانکه می فرماید (بیت) از کاسهٔ استارگان وز خوان گردون فارغم + بهر گدارویان بسے من کاسها لیسیده ام + آخر آدمی بنگرد که خلق را در فلان شهر چه کالا میباید و چه کالا را خریدارند او نیز همان خرد و آن را مے فروشد و اگر چه دون ترین متاعها باشد من تحصیلها کردم در علوم و رنجها بردم تا نزد من فضلا و محققان و زیرکان و نغول اندیشان آیند تا بر ایشان چیزهای غریب

و نفیس و دقیق عرضه کنم حق تعالے خود چنین خواست آن همه علما را اینجا جمع کرد و آن رهنما را
اینجا آورد که بدین کار مشغول شوم چه توانم کردن در ولایت ما و قوم ما از شاعرے ننگ تر کارے نبود
ما نیز اگر در ولایت خود مے ماندہ بودیم موافق طبع ایشان مے زیستیم و آن مے ورزیدیم که ایشان خواستندے
مثل درس گفتن و تصنیف کتب کردن و وعظ و تذکیر گفتن مثلاً چون طبیب بر سر رنجور آید و رنجور
از تناول اشربه ملول شده باشد و آرزوی فقاع داشته طبیب بدان بهانه او و یه را در کوزهٔ فقاع
تعبیه کند تا رنجور بخورد و شفا یابد و کلام حضرت خداوندگار ما اگرچه بظاهر شعر ست اما سر اسرار توحید
و تفسیر کلام قدیم و احادیث و اخبار و لب حقائق و معانے و آثار ست سالکان راه طریقت را مرشد و
ناسکان حرم حقیقت را مونس مجموع سلوک سالکان در ضمیر آن مدرج چنانکه خداوندگار ما بزبان
مبارک می فرمود که بعد از ما مثنوے شیخے کند و مرشد طالبان گردد و سائق و سابق ایشان باشد و الحق در نیو قیت
اشارتے که فرموده است بظهور مے آید اما تا جان آدمے از همه مجرد نشود و موحد نگردد از مثنوی مولانا
عظم الله ذکره بوئے نبرد و هر کس که بعقل خود باز سنجد مثنوی گردد نه مثنوی و شمهٔ از صفت شان خویش
و در تقریر آنکه حضرت خداوندگار ما قدس سره میخواست که حقائق همه مشائخ و مقصود همه عالمیا نرا در هر بیتے
بیان فرماید کما قال قدس الله سره ؎ خواهم که کفک خونین از دیگ جان بر آرم + گفتار دو جهان را
از یک دهان بر آرم + و حضرت سلطان المحبوبین سلطان ولد فیض الله وجهه در بیان فرق میان شعر
اولیا و متکلمان می فرماید که شعر اولیاء الله همه تفسیر است و اسرار قرآن زیرا که ایشان از خود نیست گشته اند
و بخدا قائمند حرکت و سکون ایشان از حق ست که قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَیْنَ الْاِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ یُقَلِّبُهَا کَیْفَ یَشَاءُ
بخلاف شعر شعرا که از فکرت و خیالات گفته اند و غرض شان از ان اظهار فضل و خود نمائی بود اینجا عجبت
شعر اولیا را همچو شعر خود می پندارند و نمی دانند که در حقیقت فعل و قول ایشان از خالق ست و مخلوق را
دران مدخل نیست زیرا اشعر ایشان خود نمائی نیست خدا نمائیست مثال این دو شعر چنان باشد که باد چون
از طرف گلشن آید بوے گلشن رساند و چون از گلخن آید بوے ناخوش اگرچه باد یکے ست اما
گذرگاه مختلف ست هر کرا مشامی صحیح باشد فرق هر دو تواند کردن مثلاً اگر کسے سیر خاید اگرچه
مشک گوید بمشامه بوے سیر برد و بر دماغها زند بخلاف آنکه مشک در دهان دارد اگر همه سیر گوید دماغهاے
همه از بوے مشک معطر گردد چنانکه حضرت سلطان المعشوقین و المحبوبین سلطان ولد قدس سره میفرماید

(**بیت**) شعر عاشق بود همه تفسیر * شعر شاعر بود همه تفسیر * شعر عاشق ز حیرت و مستی ست *
شعر شاعر نتیجهٔ هستی ست * گفت در هجو شان حق بیچون * والشعراء یتبعهم الغاوون * همچنان کلام
حضرت خداوندگار ما قدس سره با این همه که سرّ توحید و سراسر لب تحقیق ست حضرت ایشان دائما
ازان حال برات می طلبیدند و استدعای صمت می کردند کما قال رضی الله عنه (رباعی) گفت
زبان من از تو مستغنی شده * با آفتاب معرفت در سایه شاه آمده * یارب مرا پیش از اجل فارغ کن
از علم و عمل * خاصه که علم منطقی در جمله افواه آمده * و در موضعی دیگر در بیان آنکه کلام در یا مثال او
نسبت بکمال او حجاب ست چنانکه تقریر می فرماید رضی الله عنه (**بیت**) پرده است بر احوال من
این گفتن و این قال من * ای ننگ گلزار ضمیر از فکرت چون خار من * یارب بغیر این زبان جان زبان بانی ده
روان * در قطع و وصل وحدتت تا بگسلد زنار من * ره وی برون آیم ز خود فارغ شوم از نیک
و بد * گویم صفات آن صمد بی نطق در انبار من * و باز می فرماید رضی الله عنه (رباعی) بشستم دست از
گفتن طهارت کردم از منطق * حوادث چون بپا پی شد وضوی توبه بشکستم * و اما در تقریر آنکه

نهایت سلوک کدام ست و سالک جاهل حقیقی را کمال در کدام مقام است اگرچه سلوک نهایت ندارد فیالها قصة فی شرحها طول بدان ای

طالب تحقیق کمال لا زال عین الکمال عن ملاحظة ذاتک کلیلا که چون عنایت رب العزت سالک را رفیق میگردد
بعد از سیر فی الله که انتهای سلوک ست از عالم محو و اتحاد در عالم صحو و اثبات که ابتدای مقامات انبیا ست
میرسانند و زمام حل و عقد جمیع عباد را بدو مفوض میگردانند و در زمین ورا بنیابت خود قائم میکنند و بتدریج او را
به نقطهٔ قطبی میرسانند تا اول فیضیکه از عرش نازل گردد بر دل او منزل شود و بعد از و بر وزراء او یمین و یسار بعد ازان
الاقرب فالاقرب تا همه عالمیان از وجود او فیض و بهره یابند و اکتساب کمالات از درون مبارک او کنند و عالم
هرگز بی وجود قطب خالی نخواهد ماند و چگونه بماند که عماد و رکن عالم وجود او ست و بدو قائم ست چون یکی از عالم
فانی بعالم باقی رحلت فرماید دیگری را که در قربت نقطهٔ وجود او باشد در ان مقام قائم دارند الی یوم القیمة اما بعضی
ازان جمله خود را باهل تحقیق ظاهر گردانند و بعضی ازان جمله باشند که هیچ آفریده را بر ایشان وقوف و اطلاع نباشد چون حضرت
خداوندگار ما قدس سره متجلی گشته بود بدین مقام و قطب وقت خویش گشته لاجرم در ان عهد مدار همه مشایخ و علما و حکما

وامر ابر ذات مبارک ایشان بود و مصداق این تقریر میفرمایدبعض الله وجهه العزیز (بیت)
ستارہ ایست خدارا کہ بر زمین گردد ٭ کہ در ہوائے ولیست آفتاب و چرخ کبود ٭ بسا سحر کہ در آید بصومعہ
مومن لب ٭ کہ من ستارۂ سعدم بجز من مقصود ٭ ستارہ ام کہ من اندر زمین و بر چرخم ٭ بصد مقام یابند
چون خیال حدود ٭ و در غزلے دیگر میفرماید رضی اللہ عنہ شعر وی بر سرم تاج زری بنہادہ است
آن دلبرم ٭ چندانکہ سیلے میزند آن مے نیفتد از سرم ٭ شاہ کلہ دو زاید بر فرق من از فرق خود ٭ شب پوش
عشق خود دہند پایندہ باشم لاجرم ٭ چون کامل بدین درجۂ شریف میرسد و تمامت وجود را
طفیل ذات خود می یابد بروی واجب می گردد تا عالمیان را از مقام و شان خویش باخبر گرداند و عظمت
خود را بہمہ ہویدا کند چنانکہ از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم منقول ست کہ کُنتُ نبیاً و آدمُ بینَ الماءِ
والطِّین و ہمچنان مروی ست از شگوفۂ شاخ نبوت جعفر صادق رضی اللہ عنہ کہ گاہ گاہ تزکیۂ نفس مبارک
خویش فرمودے و نزد مردم از وقار مقام خویش باز نمودے و ہیچ یکی را از خلفا و ملوک التفات
نفرمودے تا شخصے از وے سوال کرد کہ اے امام المومنین ہمہ ہنرہا از زہد و تقوے و علم و عمل داری
و از تو ہیچ خصلت فوت نشدہ است الا آنکہ متکبرے فرمود کہ من متکبر نیستم لیکن مراکبریائیست کہ چون
من از کبر خویش بر خاستم کبریای او بیامد و بجائے کبر من نشست واکنون دم کبر اوے زند و من
درمیان نیستم و **نقل** ست از سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس اللہ روحہ العزیز کہ فرمود
ہر کہ مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد و حضرت خداوندگار ما قدس سرہ می فرماید (بیت) بمن منگر کہ
بجز من ہر کہ درنگری ٭ یقین بود کہ ز نور خدای بے خبری ٭ و در غزلے دیگر میفرماید (بیت)
بمن نگر بدو رخسار زعفرانیِ من ٭ بگونہ گونہ علامات آن جہانیِ من ٭ و در جاے دیگر میفرماید شعر
انچہ مے آرد ز وصفت این زبانم در دہن ٭ بر مرید مردہ خوانم اندر اندازد کفن ٭ خود مریدِ من نمیرد
کآب حیوان خوردہ است ٭ وانگہان از دست آن ساقیان ذوالمنن ٭ گر بر اندازد ز روی بادِ دولت
پردۂ ٭ از حیا گل آب گردد نہ چمن ماند نہ من ٭ صورت صنعے تو آمد ساعتے در تبکدہ ٭ گہ شمن بت می شد
آن دم گاہ بت مے شد شمن ٭ و در غزلے دیگر از کمال و بیان عنایتے و تعلقے کہ در بارۂ مریدان
و معتقدان داشت میفرماید ٭ (بیت) نیم ز کار تو فارغ ہمیشہ در کارم ٭ کہ لحظہ لحظہ ترا من
عزیز تر دارم ٭ بذات پاک من و آفتاب سلطنتم ٭ کہ من ترا نگذارم بلطف بر دارم ٭ رخ ترا ز شعاعات

حکایت
نقل
نقل از آن امرا

خویش نوردهم ✤ سر ترا بده انگشت مغفرت خارم ✤ و درغزلے دیگر دربیان آنکه درعهد خویش مجموع وجود
بهره وکمال ازان حضرت می یافتند وبعنایات ذوالجلال اورا از دنیا واهل دنیا هیچ احتیاج هویتی نبود
مے فرماید قدس سره العزیز (بیت) کارے ندارد این جهان تا چند گل کاری کنم ✤ حاجت ندارد
یار من تا کی منش یاری کنم ✤ چون سر شکسته نیستم سر را چرا بندم بگو ✤ چون من طبیب عالمم بهرچه بیمارے کنم ✤

واما در تقریر آنکه کرامات از اولیائی کامل چرا صادر می شود وشرح تفصیل آن وبیان آنکه فرق میان معجزات وکرامات چیست

بباید دانست که معجزات از افعال وسنن انبیاست علیهم السلام وکرامات از آثار اولیاست رضوان
الله علیهم اجمعین وفرق میان هردو آن ست که کرامات صفات انوار بواطن اولیاست ومعجزات خراج
شی الیست ازعدم وتقلیب اعیان کما قال بعضُ مِنْ اَہْلِ الْمَعْرِفَۃِ کَرَامَۃُ الْوَلِیِّ ہُوَ قُوَّۃُ فِعْلٍ وَکِفَایَۃُ
مُؤْنَۃٍ یَقُوْمُ لَہُمُ الْحَقُّ بِمَا ہِیَ مَا خَرَقَ مِنَ الْعَادَاتِ وَمُعْجِزَۃُ النَّبِیِّ اِخْرَاجُ الشَّیْءِ مِنَ الْعَدَمِ اِلَی الْوُجُوْدِ تَقْلِیْبُ الْاَعْیَانِ
وَقَالَ اَہْلُ الْکَلَامِ لِلْاَوْلِیَاءِ کَرَامَاتٌ وَلِلْاَنْبِیَاءِ مُعْجِزَاتٌ فَالْمُعْجِزَاتُ بِالدَّعْوٰی لِاَنَّہَا حُجَّۃٌ وَالْکَرَامَاتُ بِغَیْرِ دَعْوٰی
لِاَنَّہَا اِجَابَۃُ دَعْوَۃٍ واکنون در تفصیل کرامات که از کاملان از چه سبب صادر می شود چنان حق می ورزد بدانکه
جنس کرامات از افعال مبتدیان ست اما کاملان سبیل حقیقت وشاریان سل سبیل طریقت از اظهار
کرامات احتراز واجتناب واجب دانند بلکه مشغولی از عین حجاب دانند چنانکه نقل ست که شخصی در حضرت
شیخ الطوائف جنید رضی الله عنه نقل کرد که فلان عزیز بر بسط سجاده خود انداخته نماز می کند و درهوا
می پرد وازین گونه کلمات میگفت شیخ فرمود که دریغا او ببازیچه مشغول گشته است وبدان مقدار
قناعت آورده وبجالت خویش خرسند اورا بخواند وبیا گاهانید وازین باز آورد اما چون جمعی
از اهل ظاهر وخرده جویان نه خدا گویان بقیاس افعال خویش کاملان را میزان مے کنند ودر
افعال واقوال ایشان که جمله خرق عادت ست واز قیاسات بیرون ست بدگمان شده انکار
می افزایند چنانکه حضرت خداوندگار ما می فرماید (بیت) همسری با انبیا برداشتند ✤ کانبیا را
همچو خود پنداشتند ✤ گفته اینک ما بشر ایشان بشر ✤ ما وایشان بستهٔ خوابیم وخور ✤ این ندانستند

ایشان از عما * هست فرقے در میان بے منتها * این خورد گرد همه بخل و حسد * وان خورد گرد همه نور
احد * کار پاکان را قیاس از خود مگیر * گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر * لاجرم از اهل شقاوت می شوند و
موجب عقاب و عذاب میگردند و حضرت عزت عز اسمه از غایت تعلق و محبت که بخاصان حضرت خویش دارد
میخواهد که بمجرد آن مقدار که جمع منکران خود را باحوال و ذکر اولیا مشغول داشتند از اهل سعادت گردانند
لاجرم از افعال کاملان بلا ارادت کرامت صادر می کنند تا آن جمع بدان مقدمات اعتقاد افزایند و از
اهل نجات گردند پس اگر مؤمنے باعتقاد تمام روے بجناب کاملان نهد و همگی عمر خود را بملازمت و
محبت این طائفه صرف کند اگر باعلای درجات اهل دل برسد بدیع و غریب نخواهد بود چنانکه حضرت
خداوندگار ما قدس سره الاعز میفرماید (بیت) زخاص خاص خودم لطف کی دریغ آید * چو از کمال
کرم دست گیر اغیارم * چون اقوال و افعال و حرکات و سکنات حضرت خداوندگار بعض الله غرته سراسر
کرامات بود و ظاهر و باطنش جمله پسندیدهٔ عالم و عالمیان شده و مسجود ارواح انس و جن گشته چنانکه
بیان میفرماید (بیت) خانهٔ جسمم چرا سجده گه خلق شد * زانکه بروز و بشب بر در و دیوارم
او وست * بعد ازین کراماتے که از حضرت ایشان صادر گشته است آنچه مشهور و معروف شده است بیان
کنیم والله ولی التوفیق وصلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه وسلم **نقل** ست وقتیکه حضرت خداوندگار
در محروسهٔ حلب بمدرسه حلاویه نزد مولانا کمال الدین بن عدیم که علامهٔ عالم بود و در فقه و تفاسیر و اصول
نظیر نداشت بتحصیل مشغول بودند مدرس چون در جبین مبارک ایشان آثار رشد و هدایت مشاهده میکرد
ایشان را اعزاز و اکرام عظیم می فرمود و شفقت و دل بستگی مبذول میداشت و از باقی اقران برگزیده
و بوقت تدریس همگی رجوع بدیشان بودے جماعت طلبه و شاگردان و شرکا را بواعث حسد در جوش
می آمد و هر نوبت نزد مدرس زبان حسد در حق حضرت ایشان دراز می کردند و تشنیع می نمودند که غریب و
اعجمی را چندین اکرام و شفقت می نمائی و در حق ما قطعا التفاتے نداری مذکور در تمهید عذر میگفت که چون
آن عزیز را قابل می بینیم و مسائلی که تقریر می کنم او فهم می کند و حرکات و سکنات او را مجموع بر نهج شرع
می بینیم و پیوسته احساس می کنم که بعبادت و ریاضت مشغول ست چگونه درباره او شفقت ننمائیم تا
یکنوبت جمعے بخدمتش آمدند و تقریر کردند که فلانی را که بعلم و تقوی منسوب کردهٔ نه هر شب احساس
می کنیم که قفل مدرسه را کشوده بیرون مے رود تا روز هرکجا که میخواهد می گردد و باز صبح بمدرسه می آید

نقل کمال الدین

مدرس را این کلمات عظیم مستحیل نمود چه اعتقاد در بارهٔ ایشان بمبالغه داشت با خود اندیشید که امشب
بگوشهٔ مخفی بنشینم تا کیفیت این تحقیق کنم و بران قرار در حجره ساکن شد چون شب گشت و هر یک
بحجرهٔ خویش رفتند و بوابان درهای مدرسه را مسدود کردند چون آخر شب گشت حضرت خداوندگار ما
از حجرهٔ خود بیرون آمد بدر مدرسه آمد و انگشت بر قفل نهاد بقدرت خدای کشوده گشت بعد از ان
بیرون آمده روان شد مدرس این جمله را احساس می کرد و از پس ایشان می رفت تا بدروازهٔ قطا کیه
رسیدند دروازه کشوده گشت و بیرون آمدند و مدرس در پی می رفت باندک زمانی از دور قبهٔ پر نور
پیدا شد چنانکه صفت آن نتوان کرد و دیگر آن عمارت را دران حوالی ندیده بود حضرت خداوندگار در آمد
و بجمعی از روحانیان که آنجا بودند سلام کرد و زمانی مراقب نشستند و بعد از ان به تسبیح و تهلیل مشغول
گشتند چون وقت صبح در آمد اقامت کردند و بنماز فرض مشغول گشتند از هیبت الله اکبری که
آن جمع در نیت کردند عقل از وی زائل شد چاشتگاه چون بهوش باز آمد خود را در صحرای دید و اثری
از ان قبه و سکانش پدید نبود از سر حیرت چشم میمالید با دلی حیران و دیدهٔ گریان برخاست خفتان
و خیزان روی بشهر آورد جماعت طلبه چون روز شد مدرس را در حجره ندیدند بهر طرف بطلب او روان
شدند و هیچ جای اثری نمی یافتند حضرت خداوندگار ما چون میدانست که مدرس ضعیف ست
و مبالغی مسافت در پیش دارد و پیاده نتواند آمدن بگوشهٔ رفت و مدرس را رکابداری بود از ولایت روم
و بخداوندگار اعتقادی عظیم داشت بخواند و نشان داد که از فلان دروازه بیرون رو و از راه مسجد ابراهیم عم
برو طلب کن رکابدار اشتر سوار شده بدان طرف روان شد نیم روز بخدمتش رسید دید که از پیادگی خسته
شده بود از اشتر فرود آمده سوار کرد مدرس از رکابدار پرسید که ترا که راه نمونی کرد و بچه استدلال
کردی رکابدار گفت که فلان عزیز مرا اخبار کرد مدرس را ازین حال شگفت آمد اما هیچ نگفت چون
بمدرسه آمدند حضرت خداوندگار پیشتر رفت و استدعا فرمود که افشا نکند مدرس قبول فرمود جماعت
طلبه هر چند از مدرس استفسار می کردند او بهانه می آورد بعد ازین حال مدرس در حضرت خداوندگار
بزانوی ادب نشستی و خداوندگار نیز چون دید که افشا خواهد شدن بعد از اندک مدتی با جماعت
خدمتگاران خویش بدمشق روان شد یکنوبت هشت ده نفر را از اصحاب ما احتیاج مسهلی شد
مولانا اکمل الدین طبیب که در عهد خویش در طب نظیر نداشت و استاد همه اطبای روم بود در آن جا حاضر شد

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

وہجہد شربت مطبوخ ترتیب فرمود حضرت خداوندگار صبحے نزد اصحاب آمد دید که اصحاب از تجرع آن نفرتے می کنند در حال تمامت اشربه را در یک کاسه ریخت وبیک جمله تمامت را تناول فرمود بعد از زمانے فرمود که قوالان چیزے بگویند در اثناے آن سماع برداشت وتا آخر روز سماع وحرکت فرمود بعد از سماع بحمام رفت وزمانے بسیار بنشست بعد از ان فرمود که یخ آورند ومی تراشیدند تا تناول میفرمود مولانا اکمل الدین طبیب را خبر شد در حال بحمام آمد وفغان برآورد که اے خداوندگارم اینچه قصد است که بر نفس مبارک روا میدارے فی الجمله با وجود چندین حرکت وسماع وحمام قطعاً گزندی بر ذات شریفش نرسید وهمچنان مزاج شریفش برقرار بود تمامت طبیبان بیکبار زنار انکار از میان گسستند ومرید حضرتش شدند ونقل است از مذکور که گفت یکنوبت سلطان سعید رکن الدین فرمود که ترتیب تریاق فاروقی باید کرد بنا بر اشارت او تمامت اجزا ومصالح آن از هر جاے بدست آورده شد روز ترکیب در گوشه خانه رفته بتعجین مشغول گشته وتمامت درهاے خانه ومخارج ومداخل آن مسدود کرده شد چون باتمام رسید ناگاه حضرت خداوندگار ما قدس الله روحه العزیز از گوشهٔ خانه ظاهر گشت بحضرتش رفتم وبعد از دستبوس تریاق را با خبره بحضرتش نهادم تا مگر بانگشتے مشرف کند هرگز التفات نفرمود وگفت اے مولانا اکمل الدین اژدهاے که در درون ما نیشش زده هست اگر بحر محیط تریاک باشد علاج آن نتواند کرد ودر حال باز غائب شد یکنوبت حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز عزیمت آب گرم قونیه فرمود اصحاب پیشتر رفتند وبخورات کردند وباز باستقبال آمدند ودر اثناى آنکه مواضع خلوت شد جماعت مجذومان آن جایگه رسیدند وموضع خلوت یافتند در آب رفتند چون خداوندگار رسید اصحاب ایشان را می رنجانیدند واز آب دور مے کردند خداوندگار بر اصحاب بانگ زد ودر حال جامه بکند ونزدیک ایشان رفت وآب را از زیر اعضاى ایشان میگرفت وبر سر مبارک خویش میریخت وآن جمع را دلداریها میفرمود کافهٔ حاضران از کمال نفس وحسن خلق آن حضرت تعجب می نمودند واین بیت می سرائیدند

از خدا آمده آیت رحمت بر خلق ✤ وآن کدام آیت حسن ست که در شان تو نیست

یکنوبت حضرت خداوندگار در کنار غدیری نشسته بود وبمعارف وحقائق مشغول وزغان در آب غوغا می کردند چنانکه از غوغاے ایشان استماع معارف نمی کردند حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز بر زغان بانگ زد وبهیبت تمام فرمود که اگر شما بهتر می گوئید بگوئید تا ما خاموش باشیم والا استمع باشید

درحال ساکت شدند و تا مدت بسیار دران حوالے کس آواز وزغان شنید روزے حضرت خداوندگار بر سر خالد برم قونیه که جهت پیادگان ساخته اند تا درگل نیفتند میرفت سگی بر سر راه خفته بود خداوندگار را ایستاد تمامت اصحاب ایستادند شخصے از پیش می آمد دید که سگے بر سر راه خفته است جهت ادب سگ را از پیش براند حضرت خداوندگار را ازان شخص برنجید فرمود که چرا او را از وقت خود باز آوردے کمال لطف و خلق آن حضرت را که جهت سائر مخلوقات بود ازینجا قیاس باید کرد **دیگنوبت** امیر معین الدین پروانه رحمة الله علیه ترتیب جمعیت عظیم فرموده بود و تمامت اکابر و عزیزان را دعوت کرد و خداوندگار را نیز طلب فرموده بعد از تفریق سماع خداوندگار را از محمد خادم ابریق طلب کرد تا بمتوضا درآید پروانه سه هزار عدد درهم بخادم شکرانه داد و ابریق را ستاده بخداوندگار رسانید و حضرت ایشان امیر را دعای بسیار فرموده بمتوضا درآمد امیر پروانه در در متوضا بانتظار بایستاد بعد از زمانے جمعے از خدمتگاران امیر از جای می آمدند بعد از دستبوس توقف امیر را از جمعے استفسار می کردند آن جماعت صورتے حال را اعلام کردند ایشان گفتند ما همین ساعت خداوندگار را در توروت دیدیم که سیرے فرمود چون اینمعنی بسمع امیر پروانه رسید شیخ محمد خادم را فرمود درآ و تحقیق کن چون درآمد خالے بود و اثرے پیدا نه تمامت حاضران سجده کرده اعتقاد مضاعف کردند سلطان سعید **رکن الدین** نور الله قبره مرید و فرزندخوانده حضرت خداوندگار ما بود مگر جمعے از غلامان نزدیک مذکور تقریر کرده بود که در شهر پیرے آمده است بزاغو نام امامردعزبزست و جنیان هر شب نزد او بزیارت می آیند پس سلطان با چند نفر از خواص نزد مذکور رفت در وقت مکالمه سلطان را چند کرات فرزند خطاب کرد سلطان چون افعال او تجسس کرد شخصے دید که عامی و خالی از آنچه تقریر می کردند از آمدن خود پشیمان شد روزے دیگر جمعے اینمعنی را بسمع خداوندگار رسانیدند از غیرتے که در اولیا باشد درون ایشان را سخت آمد و فرمود سهل ست اگر او را پدرے و شیخے دیگر ظاهر گشت ما نیز فرزند دیگر اختیار کنیم سلطان را ازین حال اخبار کردند امیر پروانه را طلب فرمودند و تدبیر تمهید عذری می کرد امیر پروانه فرمود که حضرت مولانا را جز بسماع هیچ چیز نگرانی نیست طریقه آنست که ترتیب سماع بکنیم و ایشان را طلب داریم بران موجب تدبیر فرمودند و خداوندگار را با تمامت اکابر و مشائخ قونیه دران مجلس حاضر کردند بعد ازان پروانه بعبارتے نیکو تمهید عذرے می کرد بعد از زمانے خوانے عالی همت کاسهای سیم

وزر انداختند جماعت مغنیان به عادت سلطان سر خوانی گفتن آغاز کردند حضرت خداوندگار
سماع برداشت بضرورت خدام باز سفره را برچیدند سلطان را یعنی خوش نیامد حضرت خداوندگار را
معلوم شد در اثنای سماع این غزل را انشا فرمود ؎ بخدا میل ندارم نه بچرب و نه بشیرین ✿ نه بدان
کیسه پر زر نه بدین کاسهٔ زرین ✿ بعد از ین تمامی این غزل را رو بچلبی روحانیان حسام الدین کرده
فرمود که می بینی گفتند می بینیم و ازان پای بیرون آمد و سماع کنان بمدرسهٔ خویشتن رفت بعد ازان
حال از بندگی چلبی استفسار کردند که موجب اشارتی که در سماع فرمودند که می بینی چه بود چلبی فرمود که
سلطان را می نمود چون نظر کردم دیدم که بی سر بر سر تخت نشسته بود و ازان روز باز تفصی و وهنی در
امور سلطنت ظاهر گشت هم دران تاریخ جمعی از امراے مغل در قیصریه آمده بودند و باتفاق امراے روم
سلطان را طلب داشتند سلطان بحضرت خداوندگار آمد و اجازت طلبید حضرت خداوندگار مصلحت ندید
و چند نوبت که اجازت خواست منع فرمود آخر الامر از سر ضرورت روان شد بعد از چند روز ناگهان
حضرت خداوندگار برخاست و بجماعت اصحاب اشارت فرمود که عزیزی سفر راه آخرت کرده است
جهت او نماز غائب بگزاریم و بران موجب نماز گزارد جمعی تاریخ نوشتند در اثنای آن سماع برداشتند
و این غزل را انشا فرمودند قدس الله سره العزیز ؎ نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند ✿ که سخت دست
درازند بسته پات کنند ✿ نگفتمت که ازان سوی دام و دانه است ✿ چو در فتادی در دام کی رهات
کنند ✿ بعد از چند روز این اشارت بظهور پیوست و خبر شهادت سلطان را آوردند رحمة الله علیه

یک نوبت سلطان سعید رکن الدین در سرای خویش دعوتی تمام فرموده بود تمامت اکابر و
مشایخ آن عصر را طلب داشتند قاضی سراج الدین ارموی مسندی را گرفته و شیخ صدر الدین
قنوی مسندی دیگر و سید شرف الدین در پایهٔ تخت و باقی اکابر در همدیگر تنگاتنگ نشسته ناگاه حضرت
خداوندگار با اصحاب در آمد و سلام فرمود روانی در میان سرای گرد حوض بنشست چندانکه امیر پروانه
مبالغه فرمود بالا نرفت شیخ صدر الدین روی بخداوندگار کرده گفت وَمِنَ الْمَاءِ كُلُّ شَيْءٍ حَيٍّ حضرت
خداوندگار فرمود لا بل مِنَ اللهِ كُلُّ شَيْءٍ حَيٍّ چون حضرت خداوندگار بالای صفه نرفت تمامت مشایخ
و اکابر بموافقت در صحن صفه آمدند بعد از سماطها همانجا سماع کردند و ذوق و شوق که در گفت نیاید آنجا یگه
کردند رضوان الله علیهم اجمعین روزی امیر پروانه خداوندگار را و اعاظم مشایخ قونیه را دعوت

کردہ بود بعد از سماط خداوندگار سماع برداشت و شورے وحالتے عظیم فرمود سید شرف در گوشہ با امیر
پروانہ کلمہ چند انکار آمیز جہت خداوندگار می گفت و پروانہ از سر ضرورت گوش کردہ بود ناگاہ حضرت
خداوندگار با کمال حلم و لطف در میان سماع ایستادہ این غزل را انشا فرمودہ ہذیان کہ گفت دشمن
بدرون دل شنیدم + پے من تصورے را کہ بکر دہم بدیدم + سگ او گزید پایم بنمودمش جفا ہم +
نگزم چو سگ من او را لب خویش را گزیدم + چو برازہاے فردان برسیدہ ام چو مردان + چہ بدیع
تفاخر آرم کہ براز تو رسیدم + امیر پروانہ چون اشارت مشاہدہ کرد در حال توبہ کرد و با نابت و باستغفار
مشغول گشت شبے شیخ صدر الدین رحمۃ اللہ علیہ در خواب خداوندگار را مغازے مے کرد
حضرت خداوندگار علی الصباح در در خانقاہ شیخ آمد شیخ را خبر کردند پشین وار آمد بہدیگر سلام کردند
چندانکہ التماس کرد کہ بنشینید ممکن نشد فرمود کہ جہت عذر زحمات دوشینہ تا شیخ را بپرسم کہ از
زحمات والطاف دوشینہ چگونہ است شیخ را از روشنے ضمیر پاک ایشان شگفت آمد تواضع بسیار
بہدیگر کردہ بازگشت و از ریاضات حضرت خداوندگار ماست کہ پیوستہ ہلیلۂ زرد در دہان مبارک
میداشت جمعے از ملازمان ہر یکے تاویلی می کرد چون بہ بندگی چلپی رجوع کردند فرمود کہ ریاضت حضرت
خداوندگار بحدے ست کہ نمی خواہد کہ آب دہان نیز در حلق شیرین باشد بلکہ عفص و تلخ و این دلیلی ست
بر قوت ریاضت حضرت ایشان روزے حضرت خداوندگار بعیادت چلپی حسام الدین رضوان اللہ
علیہما آمد اصحاب و یاران بیش و پس کوچہ گرفتہ در جائگی تنگ سگے می آمد شخصی از اصحاب آن سگ را بزد
و از پیش دور کرد حضرت خداوندگار بانگ زد بران شخص و فرمود اے بی خبر سگ کوی چلپی را می زنے
این معنے دال ست بر غایت حلم و ادب و رعایت بندگان و عنایت در بارۂ ایشان حضرت خداوندگار
قدسنا اللہ بسرہ العزیز اکثر ایام در خانۂ چلپی تردد فرمودے مگر یک شب در زمستان بے گاہ در خانۂ چلپی رفت
در بستہ بودند و اصحابش ہمہ خفتہ و حال آنکہ برف عظیم می آمد و خداوندگار دعوت نفرمود و در را نیز حرکت نداد
تا اصحاب در زحمت نیفتند تا روز بر پای ایستادہ برف بر سر می بارید چون روز شد و بواب در بگشود
خداوندگار را دید ایستادہ و برف بر سر مبارک ایشان نشستہ اندرون دوید و چلپی را اعلام کرد تا بیرون
آمد و در پای خداوندگار افتاد و عذرہای میخواست و می گریست خداوندگار دلداریہا فرمود و پیشانی ایشان
می بوسید و بحقیقت این معنی تعلیم ست کہ مریدان را می فرمود کہ شیخ بوجود آنکہ از مریدان استغنا می دارد

عزت وحرمت مریدان برین سیاق مے دارد مریدرا دربارۂ شیخ بطریق اولے رضے اللہ عنہما
خاتون آخرت کبرا خاتون رحمہا اللہ نقل کرد کہ چندین مدت می خواستم کہ نوبتے متابعت بنماز
خداوندگار کنم وآن سعادت را ذخیرۂ اعمال خود سازم اتفاق نمی افتاد روزی از اول صبح حضرت
خداوندگار را شوقے وبیخودی بے حد واستغراق ومستی بے قیاس طاری شدہ بود چنانکہ از اول روز تا وقت
عشا بر سر بام آمدہ وشدمی فرمود وقطعاً ہیچ آفریدہ نگران نمی شد ناگاہ در اثنای سیر بر کنار بام رفت و
پای بر ہوا نہاد وغائب شد این ضعیفہ از پرتو آن حال از خود برفت وتا وقت صبح بیخود افتادہ بود ناگاہ
صبح گاہے خداوندگار بر سر این ضعیفہ آمد واشارت فرمود کہ برخیز ونماز بگزار پس از دستار ذوعقدہ
بکشود وسجادہ کردہ نیت فرض فرمود این ضعیفہ نیز در عقب متابعت کرد بعد از اتمام نماز این ضعیفہ برخاست
تا کفش راست کند کفش را پر ریگ حجاز دید خداوندگارم چون معلوم کرد کہ این ضعیفہ بران حالت واقف
شد اشارت فرمود کہ مبادا کہ ہیچ آفریدہ ازین معنی نقل کنی تا حضرت خداوندگار در قید حیات بود ہیچ
آفریدہ نگفتم اما آن ریگ را بسودم بچشم ہر کہ کشیدے بشربت ہر رنجور کہ تعبیہ کردمے شفا یافتے **پہلوان**
عثمان گویندہ کہ از جملۂ ملازمان حضرت خداوندگار بود نقل کرد کہ یک نوبت افلاس عظیم بر احوال من راہ یافت
وحال آنکہ نوعروسی بخانہ آوردہ بودم واز وجہ خرجی ضرورت عظیم داشتم حضرت خداوندگار را معلوم شد
برخاست ودر حرم در آمد واز اہل خانہ شش دینار سرخ حاصل فرمود وباز بیرون آمدہ بنشست بعد از ان
زمانی در اثنائے سخن بدین ضعیف فرمود کہ اے عثمان پیش ازین سنتے داشتی کہ گاہ گاہ با ما مصافحہ
می کردے مدتی ست کہ ترک کردۂ سبب چیست برخاستم تا دست بوس کنم دینارہا را پنہان در دستم نہاد
وفرمود کہ پیوستہ این سنت را محافظت کن شاد شدم ومدتی آنرا بوجہ خرج صرف کردم **وباز مذکور**
نقل کرد کہ نوبتے باز افلاس داشتم وہیچ وجہے خرجے بدستم نمی آمد باز بحضرت خداوندگار رفتم گفتم
کہ وقت ست کہ سنت دستبوس را بجا آورم فرمود بہتر ست خاطر خوش دار کہ امروز ترا لقمۂ چرب
خواہد رسیدن آن روز تا شب ملازم آستانہ بودم امرے ظاہر نشد حیرتے برین ضعیف مستولی شد کہ چگونہ
خلاف اشارت شان واقع شود چون شبانگاہ ہم شد واندک بارانے می آمد گفتم پیش از انکہ تاریکی وگل
گرد دراہ خانہ گیرم از در بیرون آمدم جوے آب در باغچہ خانہ در می آمد بواسطۂ خار وخاشاک بند ام گرفتہ بود
ونمیرفت این ضعیف بپاے حرکت داد تا روان شد ناگاہ بگوشۂ ریسمانی در پایم افتاد وپیچیدہ شد

چون پای بیرون کشیدم همیانی دیدم که در وسیمها بود در بغل نهادم و بخانه رفتم احتیاط کردم هفت صد
درم بود بعض ازان جمله بعیال دادم و بعض را بما لابد و معیشت خویش صرف کردم روز دیگر همچنان
روی ترش بحضرت خداوندگار رفتم یعنی فتوحی حاصل نشد در حال اشارت فرمود که عثمان شرم نداری که
سیم رابکیسه بخانه بردی و دمی افلاس میزنی در پای مبارکش افتادم و توبه کردم ملکه سعیده
گوماچ خاتون که در نکاح سلطان رکن الدین بود نقل کرد که روزی در سرای های که قدیم از آن سلاطین
بود با جمعی از خواتین بهم نشسته بودیم ناگاه حضرت خداوندگار عظم الله ذکره از در در آمد و فرمود زود زود از
خانه بیرون آئید در حال پای برهنه از خانه بیرون دویدیم چون تمامت بیرون آمدند طاق صُفّه فرو نشست
تمامت در پای مبارکش افتادیم و شکر حق بجا آوردیم و صدقات بارباب حاجات دادیم شخصی از
مریدان حضرت خداوندگار که از اهل دنیا بود در وقت نقل وصیت کرد که میخواهم که حضرت خداوندگار
سه روز بر سر گورم تردد فرماید بعد از وفات مذکور یک ؛ روز تمام بر سر گورش بنشست در شب جمعی از فرزندان
متوفی در خوابش دیدند که جامهای پاکیزه پوشیده بود و خرامان مے آمد پرسیدند که احوالت چیست
گفت فی الحال که در گور نهادند جمعی از زبانیه حاضر شدند تا مرا برنجانند و جهت ادب حضرت مولانا نزدیک
نیامدند ناگاه فرشتهٔ نیکوروی از گوشهٔ در آمد و ملائکه عذاب را گفت که شما بروید که حق جل و علا این
شخص را در کار مولانا نهاد و بیامرزید ؎ زان بیاوردا اولیا را بر زمین ✤ تا کندشان رحمة للعالمین ✤
روزے حضرت خداوندگار در بازار می رفت ترکے روباهی را می فروخت و بترکی دلکو دلکو
می گفت چون حضرت خداوندگار بشنید نعره بزد و چرخ زنان روان شد این غزل را بیان فرمود
؎ دل کو دل کے دل از کجا عاشق و دل ✤ زر کو زر کے زر از کجا مفلس و زر ✤ شیخ صدالدین
رحمة الله علیه شبی در خواب رسول را صلوات الله علیه دید که در خانقاه خود آمده بود و بر سر صدر صفه نشسته اصحاب
و اولیا در یمین و یسارش صف کشیده حضرت خداوندگار قدس الله سره نیز آنجا حاضر شد حضرت رسالت
صلوات الله علیه درباره خداوندگار عنایت فرمود و روی با بی بکر صدیق رضوان الله علیه کرده میفرمود
که مقبل فرزندے داری و چشم ما بدو روشن است و ایشان را در موضع اشارت میفرمود که بنشین صبحی
خداوندگار در خانقاه شیخ رفت شیخ پیش دوید و اکرام کرد تا بر صدر بنشیند ممکن نشد فرمود کجای بنشینیم
که حضرت رسالت صلوات الله علیه اشارت فرموده است و همانجا بنشست شیخ بر روشنی ضمیر پاک آنحضرت آفرین گفت

و صورت خواب را شرح کرد تا باقی حاضران نیز شنیدند چون خداوندگار بیرون آمد
شیخ اصحاب را وصیت کرد که زنهار در حضور فلانی دلها جمع دارید که او بر همه دلها مشرف ست **وقتی**
حضرت خداوندگار اعظم الله ذکره در اوائل وقت وعظ می فرمود و در موعظت حکایت حضرت موسی
و حضرت خضر علیهما السلام تقریر میکرد مولانا شمس الدین نامی از مریدان در گوشهٔ مسجد نشسته بود در اثنای
آن شخصی دید با شکوه و هیبت در کنج مسجد نشسته هر بار سر می جنبانید و می گفت راست می گوئی و نیکو
نقل می کنی گوئیا قالت ما تو بوده ازین شخص چون این کلمه بشنید دانست که خضرست علیه السلام دست در
دامنش زد تا استعانت طلبید حضرتش دامن درجهید و غائب شد **یک نوبت** حضرت خداوندگار
با تمامت اصحاب در باغ جلال الدین فریدون رفته بود آنجا اتفاق جمعیت شده و حرکت بسیار کرده
بعد از سماع اصحاب هر یکی بگوشهٔ در ختی آسودند حضرت خداوندگار نیز لحظه مراقب بنشست تا اصحاب
بیاسایند چون تمامت خفتند برخاست و در میان باغ از سر استغراق تمام تمشی می فرمود مولانا بدرالدین
تبریزی که از جملهٔ اصحاب بود در علوم کیمیا و سیمیا دستی داشت دران حالت بیدار بود و در فکر آنکه
انبیا و اولیا صاحب کشف را علم کیمیا بوده است مثل موسی علیه السلام و جعفر صادق رضی الله عنه و
امثال ایشان عجبا حضرت خداوندگار را نیز باشد و یا نه در اثنای آن ناگاه حضرت خداوندگار بر سرش
رفت و فرمود بدرالدین در چه کاری و بچه اندیشه دری مذکور بر حسب خداوندگار فرمود آن پارهٔ کلوخ
را بمن ده شب مهتاب بود در حسبت و پارهٔ آجر بود بدست مبارکش داد از دستش بستد و باندرون جبه
کشید و از دست دیگر بیرون آورد بدست بدرالدین داد و فرمود بستان بدرالدین چون در مهتاب نگاه کرد
لعل دید ممسوح و شفاف که زنگ و شعاعش چشم را خیره می کرد پس فرمود سنگ را مردان لعل و گوهر
توانند ساختن اما بهمی عظیم ترازین مشغولی ایشان هست بدرالدین از غایت دهشت نعره بزد که تمامت
اصحاب از خواب بیدار شدند و او را برنجانیدند که بعد از بیدار یهای بسیار که خداوندگار را بود همان که آسایش
فرمودند بنعرهٔ بی فائده بیدار کردی مذکور گفت ای عزیزان خداوندگار دیرست که بیدارست و گرد باغ
سیر میفرماید و احوال را کماکان شرح کرد اصحاب چون آن لعل را طلب کردند باز آجر گشته بود و این نوع
کرامات از اولیاء الله بسیار منقول ست و حضرت خداوندگار بیض الله غرته تصدیق این تقریر درین غزل
بیان میفرماید ؎ ای عاشقان ای عاشقان من خاک را گوهر کنم + ای مطربان ای مطربان دف شما

پر زر کنم + و باز می فرماید ے خاک چون در کف من زر شود و نقرهٔ خام + چون مرا راه زند فتنه گر زر و درم + باز میفرماید ے ز کیمیا عجب آید که زر کند مس را + مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سازد + و باز میفرماید ے عیسی منست راز زر کند ور زر بود گوهر کند + گوهر بود بهتر کند هم بگذرد از بهتری + چون کامل مس وجود ناقص را زر تمام عیار بلکه اکسیر اعظم می سازد چه عجب داری که مس را زر و اما سنگ را گوهر تواند کردن **یک نوبت** سلطان رکن الدین و امیر پروانه از حضرت خداوندگار درخواست کردند که روز جمعه وعظ فرماید حضرت ایشان نیز قبول فرمودند اتفاقاً حضرت خداوندگار را روز جمعه از اول صبح استغراق بی حد بود از سبب رجوع و غوغای خلق گریخته بودند و در خرابات در گوشهٔ خراب مستغرق جمال بیچون گشته چنانکه در غزلی از صفت آن حال بیان فرموده است قدس الله سره العزیز (**بیت**) در خانهٔ خمار و خرابات که دیدست + معراج و تجلی و مقامات افندی + در وقت استغراق بحز اینها ترددد ازان فرمودی تا از رجوع و ازدحام خلق از وقت باز نیاید چنانکه میفرماید (**بیت** در کوی خرابات مرا عشق کشان کرد + وان دلبر عیار مرا دید نشان کرد + بعاقبت در هر خرابه که قدم نهادند امرا و معتقدان مساجد ساختند فی الجمله تمامت امرا و اکابر بر در مسجد رفته بودند و منتظر که بعد از نماز بمجلس بنشینند جماعت اصحاب آن حضرت را نمی یافتند چلبی روحانیان حسام الحق والدین بفرمود تا هر یکی بگوشهٔ رفتند بطلب شخصے طلب کنان در خرابات ایشانرا یافت زود بازگشت و بخدمت چلبی اعلام کرد حضرت چلبی از سر ضرورت مع کمال تقوی روز جمعه و بخرابات نهاد چون که نزدیک شد فرمود که چشم می بندم چون نزدیک حضرت ایشان رسم اعلام کنید تا در رویش چشم بگشایم چون حضرت خداوندگار را دید گفت خداوندگارم بخرابات کشان کردی فرمودند حاشا که چلبی حاشا که بعد ازان بندگی چلبی از کیفیت انتظار اکابر و قبول موعظه عرضه داشت ازان پابرهنه درحال روان شده بمسجد آمدند و بعد از ادای فریضه و سنت حضرت خداوندگار بر سر منبر رفت و از سر حالیکه داشتند با شوقی و سوزی بی حد آههای آتش انگیز از دل و جگر کشیده این دو بیت سرائیدن گرفت (**شعر**) ای خوشا شب کز وصال یار ما را دوش بود + مشتری در طالع و خورشید در آغوش بود + هر قدح کز می بمن دادی بگفتی هوش دار + ای مسلمانان دران حالت چه جای هوش بود + درحال که این دو بیت را فرمود از عکس و انوار معاملهٔ حضرت ایشان تمامت خلایق در گریه افتادند و بیکبار فریاد و فغان از وضیع و شریف برخاست تا وقتی دیر دران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
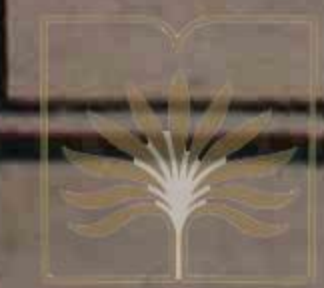
گریه بماندند مصرع سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل ✤ چون آن جمع بعد از گریه بخود آمدند حضرت خداوندگار از سر منبر نزول فرموده بود و رفت پیوسته حضرت خداوندگار اصحاب را وصیت فرمودے که در هر حالی که باشم اگر فتاوی بیاورند منع مکنید و بمن آورید تمام رسوم فتاوی ما را حلال باشد و در حالت استغراق و سماع چون فتاوی آوردندی اصحاب دوات و قلم حاضر کردندی و در دست مبارک ایشان می دادند ایشان نیز ناخوانده جواب شافی می نبشتند اتفاقاً روزی در بیان مسئلهٔ مشکل مختلف خلاف جمعی جواب بنبشت آن فتوی در دست مولانا شمس الدین ماردینی افتاد که مذکور در فقه و تفاسیر و اقاویل امام اعظم رحمة الله علیه مشار الیه علماء عصر بود و دران وقت او را بحضور حضرت خداوندگار بواسطهٔ استماع رباب انکاری بود آن فتوی را بخدمت قاضی سراج الدین ارموی رحمة الله علیه که پیشوا و استاد همه علما بود برد و در بطلان آن جواب بحث می کرد مولانا اختیار الدین که از معتبران حضرت خداوندگار بود دران محفل حاضر بود از سر تعصب برخاست و در حضرت خداوندگار آمد صورت ماجرا را عرضه داشت حضرت خداوندگار تبسمی فرمود پس گفت برو و سلام من بمولانا برسان و بگو تحقیق ناکرده در حق درویشان طعنه زدن مصلحت نباشد فی الجمله مولانا شمس الدین کتابی در دو مجلد در شرح فتاوی بمحروسهٔ حلب چند سال ست که خریده است و مدتیست که بمطالعه آن مشغول نگشته است از کتب خانه طلب فرمایند و در فلان باب و چندین ورق و چندین سطر تحقیق این مسئله را بیان کرده اند مطالعه کنند در حال شیخ اختیار الدین برفت و سلام حضرت ایشان رسانید و احوال را کما کان تقریر کرد تمامت بر پای برخاستند بعد ازان مولانا شمس الدین بحاضران گفت مبالغه کتاب در محروسهٔ حلب و آنکه چندین مدت ست که مطالعه نکرده ام راست ست باقی را احتیاط باید کردن مولانا سراج الدین التماس کرد که اینجا بیاورند تا تحقیق رود فرزند مولانا شمس الدین برفت و بیاورد بر موجب اشارت حضرت خداوندگار از باب و ورق و سطر بشمردند تمامی آن مسئله کما کان نوشته دیدند تمامت حاضران از نور ولایت آنحضرت در شگفت بماندند و بر قوت مکاشفه و حسن کرامت تعجبها افزودند مذکور مولانا شمس الدین نقل کرد که شبی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم نشسته چون بحضرتش رفتمی و سلام کردمی روی مبارک گردانید و چون از گوشهٔ دیگر رفتمی همچنان آخر زبان گشاده گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم چندین سال با مید عاطفت و عنایت آنحضرت رنجها برده ام و در تحقیق اخبار و انتشار را

اجتهاد نمودم در حل مشکلات کافهٔ اهل اسلام سیما تقدیم داشتم امروز موجب حرمان این ضعیف
رها هیچ سببی نمی دانم حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود آری این جمله هست اما اخوان مرا بنظر انکار
می نگری ورای همه گناهان ست از ان روز باز سلسلهٔ محبت انرا صد تو کردم و باستغفار راضی مشغول گشتم اما
الحکم الامور مرهونتہ باوقاتها هنوز بشرف ارادت مشرف نگشته بودم تا این کرامت را نیز مشاهده کردم
نقل ست از مذکور که فرمود روزی در مدرسهٔ حضرت خداوندگار اجتماعی بود و تمامت امرا و اکابر آنجا گه
حاضر و سماعی گرم میرفت چون مدرسهٔ ما نیز دران حوالی بود و استماع آن ذوقها که اصحاب میکردند مشاهده
می رفت برخاستم و لباس گردانیده باز دهام تمام از میان آشنایان و خدم خود را در میان سرای خانه
انداختم و در گوشهٔ در پس مردم تلاوت سورهٔ سجده مشغول گشتم همان که بمحل سجده رسیدم حضرت خداوندگار
بسجده رفت گفتم که شاید که اتفاقی باشد سورهٔ دیگر خواندم باز بر محل سجده سجده کردند گفتم مگر از قبیل سجدهٔ
سماع باشد سورهٔ دیگر خواندم در محل خویش سجود کردند یقینم شد که نظر مبارک ایشان بر لوح محفوظ ست
بخود گفتم ای محجوب از چنین آفتابی تا کے در پردهٔ حجاب خواهی بودن بارها حجت و برهان دیدهٔ پس
بیرون آمدم و بخانه رفتم و تمامت فرزندان و تلامیذ و اهل بیت را برگرفته متوجه بیت السعود شدم
چون نزدیک رسیدم پیش از وصول شیخ محمد خادم بیامد و در بکشود و گفتم احوال چه نشست گفت
همین دم حضرت خداوندگار اشارت فرمود که جمعے آشنایان می آیند زود بیرون شو و در بر روی
ایشان باز کشای فی الجمله چون از در درآمدم در پای ما چان ایستاده بعذر و استغفار مشغول گشتم تا حضرت
خداوندگار عنایت فرمود پیش رفتم و بصد هزار شفاعت کف پای مبارک ایشان را بوسه دادم
و بر دیده مالیدم و بشرف ارادت با جمیع فرزندان مشرف گشتم **استغراق** حضرت خداوندگار
و فراغت از ظاهر بمثابتی بود که اگر کفش ناگاه در گل ماندی و اما تنگ بودی در جای رها کردے
و پا برهنه روان شدی و اگر جمعے از فقرا بحضرت شان رسیدندی و دریوزه کردندی فرجی از
دوش مبارک بدیشان دادے و همچنان پیراهن و از ین روست که پیراهن ایشان پیش
گشوده است چون فرجی تا در وقت ایثار ایشان از تن مبارک بیرون آید و حاجت جامه کندن
نباشد فی الجمله بهر که پیراهن می دادندی امرا و اکابر بسیم و زر بسیار بشکرانه بمنت تمام قبول مے کردند
لاجرم در دو جهان سرفرازی شدند **همچنان** مولانا مجد الدین اتابک که از زمرهٔ اصحاب بود

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

پیوسته خواهان بودی که در چله نشیند روزی از آن حضرت التماس نمود بعد از اجابت او را با یار خویش در دو حجرهٔ ملصوق در مدرسه بچله بنشاندند بعد از چند روز گرسنگی در و اثر کرد و طاقتش طاق شد با یار خویش ضرورت جوع در میان نهاد اتفاق کردند و در شب از حجره بیرون آمده در خانه دوستی رفتند وصفت جوع تقریر کردند آن عزیز جهت ایشان بط و برنجی ترتیب کرد بعد از تناول باز بخانه آمدند و در حجره نشستند چون صبح شد بر عادت حضرت خداوندگار در حجره آمد و انگشت بر در حجره نهاد و بوی کرد پس فرمود اصحابنا ازین حجره بوی بط و برنج می آید نه بوی ریاضت هر دو از حجره برخاستند و در پای مبارک شان افتادند و استغفار آورده گفتند بو چو چنین بحر رحمت خود را در کنج خلوت خزانیدن از بی سعادتی خواهد بود همچنان روزی حضرت خداوندگار در محله می گذشت جماعت اطفال سے آمدند و دست بوس میکردند و سجده می نهادند خداوندگار نیز در مقابله سجده می نهاد کودکے طفل از آن جمع تا وقت مشغول بود گفت خداوندگار صبر کن تا من نیز بیایم و دست بوس کنم حضرت ایشان چندان صبر فرمود که او فارغ شد بیامد و شرف دست بوس دریافت تواضع و خلق آنحضرت در بارهٔ خاص و عام برین قیاس باید کرد (**بیت**) با روی تو کفرست بمعنی نگریدن + یا باغ صفا را بکی تره خریدن + **همچنان** مولانا فخر الدین سیواسی را رحمه الله که از اکابر اصحاب بود وجع محرقه لاحق گشت و مدتی صاحب فراش بود و اطبا از معالجه عاجز بودند حضرت خداوندگار بعیادت تشریف فرمود اشارت کرد تا سیر پوست اکنده حاضر کردند بدا دکوفتن و بملعقه دادش خورانیدن چون اطبا را معلوم شد از صحت او نومید گشتند بلطف خدای همان شب عرق کرد و روی بصحت نهاد چون اطبا این معنے را مشاهده کردند گفتند این نه بر قاعدهٔ طب و قانون حکمت ست بلکه این حکمت الٰهی ست چنانکه می فرماید قدس سره العزیز (**بیت**) حکیمیم طبیبیم ز بغداد رسیدیم + بسی علتیان را ز غم باز خریدیم + حکیمان الٰهیم ز کس مزد نخواهیم + که مادر تن رنجور چو اندیشه دویدیم + **همچنان** جلال الدین فریدون رحمه الله در حضرت خداوندگار از کثرت خواب شکایت کرد بفرمود تا خشخاش بیرون آورد بخورد بعد از تناول آن بجای انجامید که از بے خوابی بسیار دماغش مختل می آمد تا باز بحضرتش رجوع کرد و استمداد کرد تا اعتدالے در مزاجش پدید می آید تا معلوم گردد که رجال الله را آن قدر قدرت ست که هر چه سبب رنج و عنا باشد موجب صحت و شفا گردانند و بالعکس چنانکه می فرماید ؎ گر ولی زهری خورد

نوشی شود * و خورد طالب سیه هوشی شود * همچنان روزی حضرت خداوندگار بر بام ایستاده بود
جمعی از اصحاب در اندرون خانه تبلاوت حقائق و معانی مشغول بودند یکی از آن جمله از غایت شوق
و ذوق آهی سرد از جگر گرم برکشید شخصی معروف از بیرون در گذر بود چون آن آواز بشنید گفت
علتی حضرت خداوندگار در بام بشنید از سر غیرت تمام سر فرو کرد و فرمود که ببینم که علت کرا واقع شود
بحکم تقدیر ربانی آن شخص را علتی بد واقع شد و دران علت مدتی بماند و از مداوات عاجز گشت بعد
از مدتی سبب انفعال حضرت خداوندگار در خاطرش آمد دانست که موجب آن انفعال خاطر شریف
خداوندگار بوده است برخاست و بحضرت شان رفت و بانابت و استغفار مشغول گشت چون توبهٔ او
باجابت مقرون شد آن مرض از وی زائل گشت همچنان امیر محمد سکورجی نقل کرد که شاهزاده
کیغاتو بعد از نقل خداوندگار چون باقسرا رسید ایلچی بطلب امرا و اتراک بقونیه فرستاد جمعی از
رنود از سر گستاخی آن ایلچی را بقتل آوردند چون این معنی بسمع پادشاه رسید غضبی عظیم کرد
و یرلیغ شد که تمامت عساکر بر قونیه روند و شهر را حصار کنند و چون فتح کرده باشند خلق را
بقتل آورند و بنهبت و غارت مشغول شوند دران فرصت هر یکی از امرا دفع آن غضب نتوانست کردن
بضرورت علت را الطبیعت گذاشتند مجموع اهل قونیه از وضیع و شریف از وقوع آن فتنه
مشوش گشتند و در استخلاص خود چاره جز پناه بحضرت خداوندگار ندیدند تمامت بتربه رفته
گریه و زاری و تضرع کردند و چون کیغاتو دران حوالی رسید شب حضرت خداوندگار را در خواب
دید که از میان قبهٔ خویش بهیبت عظیم بیرون می آمد و در کنار شهر آمده دستار را گشوده گرد شهر حلقه
می کرد بعد از آن دو گام نهاده نزد کیغاتو می آمد و انگشت بر حلقش می نهاد و میفرمود ای ترک ترک
این فکر و حرکت بکن و الا جان بسلامت نبری در حال که بیدار شد امرا و باقی مقربان خویش را
بخواند چون بجد متش رفتیم عظیم لرزان و خائف یافتیم بعد از آن پرسش آغاز کرد و صورت خواب
را بگفت تمامت مقربان بیک زبان گفتند که ما این معنی را اندیشه کرده بودیم اما از خوف بندگی
عرضه نمی توانستیم کردن یرلیغ شد که تمامت بازگردند چون روز شد بنفس خویش بزیارت تربه
مطهره رفت و قرابین بسیار کرد و صدقات بیحد بجماعت ملازمان تربه ایثار کرد هر نوبت که حضرت
خداوندگار جهت حلق موی بحمام رفتی اکثر اصحاب حاضر شدندی و بتبرک آثار ایشان را بر سر گرفتی

ن: اوباش

ن: [illegible]

قسمت کردندی درویشی ضعیف در گوشهٔ حمام نشسته بود و مجال حرکت نداشت در خاطرش
بگذشت که چه بودی اگر اصحاب بمن نیز از آن تبرک می دادند در حال خداوندگار مقداری بستد و
بدان شخص فرستاد و آن عزیز از حسن کرامت در سجده آمد و از مریدان آنحضرت شد همچنان حضرت
خداوندگار قدس الله سره العزیز چون از کثرت ازدحام رجوع خلق ملول شدی بحمام رفتی
چون در حمام نیز زحمت بردندی در مخزن آب شدی یک نوبت بمخزن آب شده بود
و سه شبان روز در مخزن حمام مستغرق توالی تجلیات و تتالی بارقات گشته بود بعد از ۳ روز
حضرت چلبی بعد از تضرع بسیار استدعا فرمود تا بیرون آید حضرت چلبی چون مزاج حضرت
خداوندگار را در غایت ضعف دید قطرات سرشک بر صفحات رضا و رخسار روان کرد پس گفت
خداوندگارم مزاج شریف بغایت ضعیف ست چه باشد اگر جهت این بیچارگان تقوتی
فرمائی خداوندگار فرمود ای چلبی کوه با اینهمه وجود خود تحمل یک نظر تجلی جلالی نکرد مسکین تن ضعیف
نحیف من چگونه در سه شبان روز هفده بار شعشعهٔ آفتاب جلال و بارقات انوار جمال را تحمل
کند شخصی از مریدان شیخ صلاح الدین زرکوب قنوی قدس الله سره العزیز حکایت کرد که
وقتی بتجارت می رفتم بطرف استنبول در وقت عزیمت بدست بوس حضرت خداوندگار رفتم
در خلوت اشارت فرمود که چون باستنبول روی در حوالی شهر دیهیست معظم بود در آن دیه کلیسای چند کلیسای
بزرگ که شمالی افتاده است برو و چون خلوت گردد در بزن و بسرور رهابین سلام من برسان
فی الجمله چون طی منازل کرده در آن ناحیت رسیدم آن دیه را طلب کرده در آن کلیسا شدم و بعد
از تفرق رهابین و اکابران بلاد بخدمتش رفتم و سلام خداوندگار رسانیدم برپای برخاست و در
مقابله سجده نهاد و پرستش فراوان کرد من در تعجب و تحیر فرو شدم که حضرت خداوندگار هرگز
این طرف تشریف نفرموده است و این شخص نیز چون تفحص می رود هرگز آن طرف نرفته است
عجبا در ضمن این چه کرامت درج خواهد بود فی الجمله در بارهٔ من تلقی بسیار نمود و ستاده در حجرهٔ خویش
رفت و در حجره را باز از پس استوار کرد بعد از آن از هر گونه غذا آورد تا تناول کردیم و در اثنای
آن مصحفی دیدم بر رحل نهاده پس رهبان مرا گفت بدان که من مسلمانم و درین حجره تلاوت
قرآن مجید و ادای صلوة را مشغول می باشم و هیچ آفریده درین ولایت برین حال اطلاعی ندارد

و مرا درین ولایت شهرتے و عزتے بیش از حد ست اکنون می باید که عهدے بکنی تا سر مرا درین
ولایت فاش نکنی بعد از وثوق عهد نماز بگزاردیم چون وقت عصر برسید برخاست و بیرون
رفت و در را باز اد بیرون قفل کرد و در معبد گاه شد من زمانی نشستم ملول شدم و در آن
حجرات بهر طرف نظر می کردم از گوشهٔ خانه پردهٔ دیدم آویخته چون پرده باز پس بردم حضرت
خداوندگار را دیدم که در کنجے سر مبارک را بزانو نهاده بود و مراقب نشسته حیرتے و دهشتی بیحد
بر من غالب شد چشم بمالیدم و باز نظر کردم باز جمال مبارک ایشان را دیدم طاقتم طاق شد
نعره بزدم و از هوش برفتم بعد از زمانی رهبان را دیدم که آمده بود و دست و پایم میمالید تا بهوش
آمدم پس گفت این چه نعرهٔ بود که بیوقت کردے خواستی مرا رسوای کردن چندین مدت ملازمت
اولیاء الله کردهٔ ترا قوت نفس بیش ازین می بایست بدانکه حضرت ایشان در هر مدت باری
اینجا تشریف می دهند و مرا مشرف سے گردانند چندانکه تغییر صورت از حضرت ایشان می طلبم
اجازت نمی شود بلکه اشارت میفرماید تا درین لباس اسلام را نگاه میدارم روز دیگر بگاه مرا براه کرد
و مبالغے چند مرا تفقد کرد و خطے بنزد تکفور جهت سپارشش بمن نوشت چون در سرای تکفور
شدم و خط را بنمودم در حال مرا با عزاز تمام نزد تکفور بردند و بنشاندند و از کیفیت مسابقت تفحص
کردند گفتم قدیما مرا با مذکور آشنای بود فی الجمله چون بیرون آمدم مرا وثاقے معین گردانیدند
و مدتے که آنجا ماندم اسباب مرا مهیا میداشتند و تمامت حقوقے که مرا دادنے بود معاف و مسلم
داشتند و در وقت بیرون آمدن از ولایت ایشان بدرقه داده روان کردند روزے
حضرت خداوندگار قدس سره میر فرمود و جلال الدین فریدون رحمة الله علیه با جمعے از اصحاب
در چار طاقے بخدمت سلطان ولد قدس الله روحه العزیز نشسته بودند. و از دور بر سیر حضرت
ایشان ناظر تا گاه امیرے غریب که برائے مهمی جهت آنحضرت نذر کرده بود بعد از حصول مرادیک
همیان زر بسته بخدمت شان آمد و آن حضرت را سوگند داد تا قبول کرده در آستین مبارک
ریختند چون آن شخص غائب گشت در حال خداوندگار آن جمله را در خاک ریخت و برفت جماعت اصحاب
فرود آمده آن مبلغ را جمع کردند و مدتے بوجه معاش بمصرف رسانیدند روزے حضرت
خداوندگار در سماع گرم شده بود و در حالتے عجب حرکت می فرمود مستی از گوشهٔ درآمد و بسماع

مستانه مشغول شده و هر نوبت خود را بخداوندگار می رسانید و از ان حالت شریف باز می آورد
جمعی از اصحاب او را بالزام دور کردند و چون بعربده آغاز کرد بر نجانیدند حضرت خداوندگار از ان
جمع برنجید و فرمود شراب او خورده است بد مستی شما می کنید کمال حلمش ازین قیاس باید کردن
روزی حضرت خداوندگار بحمام رفته بود و اصحاب باهم در اثنای آن حضرت خداوندگار
در خلوتی در آمد زمانی بسیار مکث فرمود چون از حد در گذشت جلال الدین فریدون در در خلوت شد
تا معلوم کند که چه احوال دارد دید که تمامت خلوت از وجود مبارک ایشان مالامال گشته است از
دهشت آن حال لرزه بر اعضاش افتاد و هوش از و زائل گشت **همچنان** جمعی از تجار مگر قدیما با
جلال الدین فریدون آشنای داشته بودند هر نوبت از راه مصالحه بخدمتش آمدندی و دلبستگی
در بارهٔ او نمودندی بعد از مدتی چون عشق و اخلاص او در راه فقر مشاهده کردند بحکم سرایت محبت
حضرت خداوندگار در دل ایشان نیز سرایت کرد آزادی ایشان باعث گشت با جلال الدین فریدون
تقریر کردند که ما از کثرت طلب دنیا و بسیاری مال ملول شده ایم و حرص دنیاوی در دل ما سرد
گشته است می خواهیم که ما را بحضرت خداوندگار راهبری کنی تا مریدان آن حضرت گردیم و نسخهٔ
تمامت احوال ایشان نوشتند و بمذکور دادند تا بحضرت خداوندگار بنماید که بهر چه اشارت صادر
گردد بران موجب بمصرف رسانیم این معنی رای او را صائب نمود فی الحال برخاست و
بحضرت خداوندگار آمد و صورت حال را بتمامت عرضه داشت حضرت خداوندگار از سر ملالت
برخاست و ابریق ستده بمتوضا شد و زمانی بسیار مکث فرمود چون توقف جماعت تجار
از حد گذشت از خدمت مولانا سراج الدین که از مقربان حضرت خداوندگار بود استدعا کردند
که در متوضا در آید و از کیفیت انتظار آن جماعت عرضه دارد چون مذکور بمتوضا در آمد دید که ایشان
بگوشهٔ ایستاده بودند از انتظار آن جمع اعلام کرد خداوندگار فرمود ای سراج الدین ما گوی و دنیا که
بوی این نجاسات بمشام من بهتر ست از بوی تمامت دنیا و اهل او می باید که عذر این جماعت
بخواهی و بگوئی که اگر شما را ارادت راه حق ست مال خود را بدست خود بمصرف رسانید والله اعلم

ذکر انتقال حضرت خداوندگار بجوار رحمت جناب پروردگار

چون بحکمت ربانی مجموع وجود از چهار عنصر متضاد ترکیب یافته است و بخاصیت و طبع هر جوهری ازین چهارگانه پیوسته

متوجه اصل و مرکز خویش و باهم متنازع گاه غلبۂ رطوبت آب چراغ حرارت را منطفی
می گرداند و گاه حرارت طبیعت وعیۂ رطوبت را محترق می کند گاه باد ترکیب خاک را از تعین اصلی
پراگنده کند و گاه کثرت یبوست که مزاج خاکی دارد ترکیب مجموع را متحلل گرداند اما روح که
فیض نور قدس ست بحسب لطف و اعتدال اصلی که دارد این جملہ را سازگار داشته است لیکن
چون او نیز از عالم علوی درین سرای سفلی نزول کرده و بامر پروردگار بیچون در قید تن مانده است
پیوسته در آرزوی عالم اصل می باشد هرگاه که ارادت حق ازین وجود حاصل گردد اگر او اهل
سعادت باشد و شرف نفس و کمالات قدسی در مدت حیات حاصل گردانیده قابل تجلیات
گشته چون ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش هوش او رسد زود ازین مهبط خاک
بر قبۂ افلاک پرواز کرده فی قنادیل العرش عند ملیک مقتدر متمکن گردد و اگر از اهل
شقاوت باشد و در زمان حیات غلام طبیعت و اسیر شهوت گشته و پای از جادۂ شریعت بیرون نهاده
و هوای دنیا را بر سرای عقبی و رضای شیطان را بر خشنودی رحمان نعوذ بالله من ذلک
اختیار کرده باشد چون روز اجل برآید و هنگام موعود فرا رسد خواهد که بفرادیس عرش پرواز کند
اما بواسطه آنکه از عوارض طبیعت مزفت گشته باشد و بصحبت جسم کثیف شده نتواند بعالم اصلی
پرواز کردن او را در عین برزخ مقید گردانند پس یقین همه ارباب جود گردد که آدمی هرگز از
تاثیرات و هواجس فلکی و حوادث نفاقی محروس و مصون نخواهد بود و هر آینه قوای بشری
بیرون عمر طبیعی قیام نتواند کرد و البته ازین ترکیب خالی باید شد چه اگر بقای این وجود ممکن بودی
افضل موجودات و اکمل کائنات علیه افضل الصلوات که اعدل مزاج و اسلم بود بطول عمر از همه
ممتاز بودی و او نیز از حق دایما طلب بقای نفس کردے اما چون بنور معرفت و علم نبوت او را
یقین گشته بود که لقای جمال و جلال سبحانی عز شانه و عظم برهانه درین وجود ممکن نبود و ترکیب
این هیئات کثیف محیط مشاهدۂ لقای لطیف نخواهد شد بلکه خلقت این وجود را دانسته
که جهت ظهور نفع و ضرر و فرق خیر و شر بدید آمده است و این عالم فانی مزرعۂ آن عالم باقی
گشته که الدنیا مزرعة الآخرة تا هر چه بشب جهالت در زمین دنیا بکارے در صبح روز آخرت
ثمرۂ نهال این همان مشاهده کنی چنانکه حضرت خداوندگار بیان مے فرماید ٥ درخت و برگ برآید

زخاک واین گوید + که خواجه هرچه بکاری ترا همان روید + هر کرا دولت ابدی قائد سعادت سرمدی رائد باشد داند که سفر آخرت درپیش دارد لاشک زاد و توشهٔ آن راهش باید ساخت و هر آینه در جمع زخایر حسنات قاصر نماند تا چون ازین وجود عاریتش ببرواز دوازین سرای فنا بدار بقا رحلتش دهند منزلی بیند بر کام و مراد خویش پرداخته و گاهی بیند درگاهی ترتیب داده متکئین علی سرر متقابلین واگر نعوذ بالله از غرورین سرای سرور مغرور گشته بهیمه وار درمرعاے دنیا بیخبر بدین مشتهیات مشغول گشته فردا عرصهٔ عرصات هیمهٔ هاویه جحیم گشته ابدالآبدین در حبس خذلان پاے امل کوفته فوا اسفاه واخجلتاه میگوید و لهذا ازین روست که ابنیا و اولیا علیهم السلام هرگز بدین طاق وایوان زرین و سراپردهٔ رنگین التفات نکرده اند تا غبار تهمت وعوار وصمت آن بر دامن معاملت شان ننشیند و پیوسته از حضرت عزت فنای وجود وسفر دار الخلود طلبیده اند و عالم و عالمیان را بدان ترغیب و تحریض کرده چنانکه حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز در اسرار مرگ بیان فرموده ست و ببراهین شیرین وامثال رنگین تلخی وعفوصت آن را در کام همه عاشقان شیرین گردانیده واز خوف و بیم آن ایمن کرده ست چنانکه می فرماید (**شعر**) ای که ازین تنگ قفص می پرے + رخت ببالای فلک می بری + زندگی تازه ببین بعد ازین + چند ازین زندگی سرسری + مرگ حیات ست حیات ست مرگ + عکس نماید نظر کافرے + خانهٔ تن گر شکند هین منال + خواجه یقین دان که بزندان درے + و در غزلے دیگر می فرماید (**بیت**) در پردهٔ خاک ای جان عیشی ست پنهانے + واندر تتق غیبے صد یوسف کنعانی + و در جاے دیگر مے فرماید **ے** چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال + خطاب لطف چو شکر بجان رسد که تعال + و در مقام دیگر مے فرماید (**بیت**) تو مثال ذوالفقارے تن تو غلاف چوبین + اگر آن غلاف بشکست و تو شکسته دل چرائی + و بار مے فرماید **ے** گر بشکند این جامم من غصه نیا شامم + جامے دگر آن ساقی در زیر بغل دارد + و در غزلی دیگر در بیان وثوق و یقین خویش میفرماید (**شعر**) دشمن خویشیم و یار آنکه ما را می کشد + غرق دریائیم ما را موج دریا می کشد + و در غزلے دیگر در بیان مرگ عاشقان می فرماید (**بیت**) عاشقانے که باخبر میرند + پیش معشوق چون شکر میرند +

از الست آب زندگی خوردند * لاجرم شیوهٔ دگر میرند * تو گمان می بری که شیران نیز * چون
سگان از برون در میرند * و باز در غزلی دیگر می فرماید ع هر که بمیرد شود دشمن او دوست کام *
دشمنم از مرگ من کور شود والسلام * و باز می فرماید قدس الله سره شعر چون نعرهٔ
الصلا بر آید * ما رقص کنان ز در درآئیم * این گونه کلمات که حضرت خداوندگار ما عظم الله ذکره در اسرار
مرگ بیان فرموده است عجب دارم اگر پیش از آن و بعد از ایشان از هیچ آفریده منقول باشد
چون آفتاب پرتاب ولایتش نزدیک شد که بمغرب آخرت غروب کند و شهباز روح مطهرش
بعالم قدس پرواز نماید که کُلُّ شَیءٍ یَرجِعُ اِلی اَصلِهِ در محروسهٔ قونیه قرب چهل روز زلزله متواتر می آمد
مجموع خلائق وضیع و شریف از وقوع آن حادثه و نزول آن قضا شوریده و برهم شدند و باتفاق
بحضرت خداوندگار ما آمدند و سبب آنرا استفسار کردند دفع آن مصیبت را از درون همایون
شان دریوزهٔ همت کردند و حضرت خداوندگار زبان شکربار کشاده فرمود که دلها را جمع دارید
که زمین گرسنه شده است و لقمهٔ چرب می طلبد زود باشد که بکام خویش برسد و این زحمت
از شما مندفع گردد و دران ایام این غزل را بیان فرمود رضی الله عنه ابیات با این همه
مهر و مهربانی * دل می دهدت که خشم رانی * وین جملهٔ شیشه خانها را * درهم شکنی به لن ترانی *
در زلزله است دار دنیا * کز خانه تو رخت می کشانی * نالان ز تو صد هزار رنجور * بی تو نزیند همین
تو دانی * و هم دران چند روز فرجی سرخ پوشیده این غزل را بیان می فرمود رضی الله عنه ع
رو سر بنه ببالین تنها مرا رها کن * ترک من خرابی شب گرد مبتلا کن * مائیم موج سودا
شب تا بروز تنها * خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن * بر شاه خوبرویان واجب وفا
نباشد * ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن * دردیست غیر مردن کان را دوا نباشد *
پس من چگونه گویم آن درد را دوا کن * در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم * با سر
اشارتم کرد که عزم سوی ما کن * گر اژدهاست در ره عشقی ست چون زمرد * از برق آن
زمردین دفع اژدها کن * بس کن که بیخودم من گر تو هنر فزائی * تاریخ بوعلی گو تنبیه بوعلا
کن * و بعد ازین حال مدتی در مزاج شریف شان تکسری ظاهر گشت تمامت اکابر طرفی
النهار بعیادت حاضر می شدند مولانا اکمل الدین و غضنفری که هر دو جالینوس وقت خویش بودند

بمعالجه مشغول گشتند هر نوبت باتفاق نبض مبارک ایشان را گرفته باز بجماعت خانه بیرون آمده بکتب طبی رجوع می کردند تا تشخیص کنند و باز فی الحال جهت تدقیق باز بحضرت شان رفته نبض می گرفتند و بنوعی دیگر مشاهده می کردند تا چندروز برین وجه مکرر همی دیدند عاقبت از تشخیص آن مضطر شدند و از حضرت خداوندگار التماس کردند تا ایشان را بر حال خویش شعور دهد چون ممکن نگشت و باجابت مقرون نشد دانستند که سررشته بجای دیگر است و حضرت شان را ارادت عزم بعالمی دیگر بتأسف و تلهف تمام زمام اختیار از دست داده خوناب حسرت از رخساره چکان متحیر می بودند تا ناگاه روز یکشنبه در فصل دی پنجم جمادی الآخر سنه ۶۷۲ھ اثنین و سبعین و ستمائة در میان تقریر حقائق و معارف بوقت غروب شمس آفتاب جلالش در مغرب عالم قدس غروب کرد یکبار غریو از نهاد وضیع و شریف عزیز و فقیر بیگانه و آشنا مؤمن و ترسا برخاست جامها چاک و دیدها نمناک گشت و سرها پرخاک شد از غلغل و غریو در و دیوار در لرزه آمد از عبرات خونین روی زمین رنگین گشت هر کجا سوخته دل مجروحی محزونی بود با دل کباب و دیدهٔ پرآب از سر اضطرار[۱۹] این ابیات را می سرائید **ابیات** فرو رفت بخاک آن مهر افلاک * چرا بر سر نثر[۲۰] ریزم مهر زمان خاک * پریده از چمن کبک بهاری * چرا چون ابر نخروشم بزاری * فرومرده چراغ عالم افروز * چرا روزم نگردد شب بدین روز * آن شب مصالح تجهیز و تکفین حضرت ایشان مهیا گردانیده شد روز دیگر از اول روز نعش متبرکش برداشتند عاشقان و سوختگان پر اندوه صف صف و گروه گروه عریان با صد هزاران نوحه و زاری پیش و پس گذشتند اکابر و اصاغر و عموم خلائق که در قونیه حاضر بودند از تمامت ملک دران جنازه حاضر بودند و بآن مصیبت و اندوه شریک در هر کوچه و بازار تابوت بیرونی را بدل کرده بعامهٔ خلائق قسمت می کردند نواب سلطنت و امرا النعش را برداشته بشمشیر و چوب خلق را دور می گردانیدند و بازدحام تمام نزدیک نماز شام بمصلی رسیدند معرف چنانکه عادت باشد پیش مد جهت شیخ صدر الدین قنوی رحمة الله علیه گفت فرما ملک المشائخ مولانا اکمل الدین طبیب گفت معرف ادب گوش دار که ملک المشائخ حقیقی حضرت مولانا بود و رحلت فرمود شیخ صدر الدین چون پیش آمد

[۱۹] اضطراب

[۲۰] نثار زر سیم

که نماز کند ناگاه شهقه بزد و از هوش برفت قاضی سراج الدین رحمة الله علیه پیش آمد و امامت فرمود چون از شیخ صدرالدین کیفیت شهقه استفسار کردند گفت فی الحال که پیش رفتم جمعی دیدم بصورت ملائکه که صف کشیدند و بنماز و بزیارت مشغول شدند از هیبت آن حال هوش از من زائل شد قرب چهل روز تمامت اکابر و اصاغر بزیارت تربهٔ مقدس حاضر میشدند چنانکه سلطان ولد قدس الله روحه العزیز در ابتداء نامهٔ خویش می فرماید ع پنجشنبه ماه در

جماد آخر * بود نقلان آن شه فاخر * سال هفتاد و دو بده بعد * ششصد از عهد هجرت احمد *
چشم زخمی چنین رسید آن دم * گشت نالان فلک دران ماتم * مردم شهر از صغیر و کبیر * همه اندر فغان و آه و نفیر * دهیان هم ز رومی و اتراک * کرده از درد او گریبان چاک * بجنازه همه شده حاضر * از سر مهر عشق نه از پی بر * اهل هر مذهبی برو صادق * قوم هر ملتی برو عاشق * کرده او را مسیحیان معبود * دیده او را جهود خوب چو هود * عیسوی گفته اوست عیسی ما * موسوی گفته اوست موسئ ما * مؤمنش خوانده نور رسول * گفته ست او عظیم بحر شغول * همه کرده ز غم گریبان چاک * همه از سوز کرده بر سر خاک * همچنان این کشید تا چل روز * هیچ ساکن نشد دمی تف و سوز * بعد چل روز سوی خانه شدند * همه مشغول این فسانه شدند * روز و شب بود گفت شان همه این * که شد آن گنج زیر خاک دفین * و ملک الادبا بدرالدین یحیی در مرثیه آن حضرت این دو بیت انشاء فرمود (بیت) کو دیده که در غم تو نمناک نشد * یا جیب که در ماتم تو چاک نشد * سوگند بروی تو که از پشت زمین * بهتر ز تو لی در شکم خاک نشد * عزیزی از عاشقان این دو بیت را دران درد و ورد جان ساخته می خواند (بیت)

کاش آن روز که در پای تو شد خار اجل * دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر *
تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم * این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر *

قسم ثالث در ذکر اصحاب و خلفای خداوندگار رضی الله عنهم

اول تاج الاولیاء و المحققین زبدة الاذکیاء و العارفین ترجمان اسرار الناسوتیة سراج رموز اللاهوتیة فخر المجذوبین عارف کامل مدقق سید برهان الدین محقق ترمذی علیه رضوان الله الابدی

که از جملهٔ اولیای کبار و عرفای صاحب کشف و اسرار بود در توکل و تجرد قدمی داشت ثابت
و در معرفت بحری بود زاخر همه عمر در مجاهده و ریاضت و مشاهده و عنایت بودے و پیوسته
کلمات در توحید فرمودے بعزلت و انقطاع رغبتی عظیم داشت و از دنیا و خلق معرض بود تمامت
بدلای بلاد و اوتاد ارض را دران عهد مدار بر وجود ایشان بود و ارادت و صحبت ایشان بحضرت
سلطان العلماء بهاء الدین الولد کبیر رضوان الله علیه بود و باتابکی حضرت خداوندگار ما منسوب و
خداوندگار ما را بعد از تحصیل علوم رسمی روزی بخطاب فرمود که اے جان و نور دیده ام اگرچه در
علوم تمام رتبها بردی و انگشت نما گشتی اما بدان که ورای این علوم علمی دیگرست که این قشر آنست
و کلید آن علوم پدرت بمن رغبت داده است ترا تحصیل آن مطلوب ست بعد ازان حضرت
خداوندگار را بتحقیق علوم یقینی رغبت فرموده طریق سلوک را و آداب مشائخ تلقین کرد در حقائقی
که از پدرشان تحقیق کرده بود بدیشان تقریر کرد و مدت نه سال تمام صحبت فرمودند و
معارف سلطان العلماء را رضی الله عنه هزار نوبت بخداوندگار اعادت کردند تا انچه سر توحید و
معرفت بود کما ینبغی بتحقیق رسانیده بعمل آوردند بلکه باضعاف آن بمقاماتی که ما لا عین رائت
منزل ساختند چون حضرت مولانا بهاء الدین الولد رضی الله رحلت فرمود سید برهان الدین
رضی الله عنه آنجا حاضر نبود چون خبر هائل وفات شیخش استماع کرد بر سر خاکستر بماتم
نشست و مدت یک سال تمام در فراق آن حضرت چون شمع می گداختند تا شبی در واقعه
بهاء ولد را رضی الله عنه دید که از سر حدت تمام می فرمود که برهان الدین چگونه محمد مرا تنها گذاشتهٔ و
در محافظت او تقصیرے مے کنی از هیبت آن حال چون بیدار شد ازان بالقونیه آمد و
بخداوندگار پیوست نقل ست از صاحب اصفهانی که از جملهٔ وزرا و فضلاے روم بود
و مرید ایشان که روزے از بندگی ایشان استدعا کرده است که اجازت فرما تا جامها را بشوئیم
قطعا ممکن نشد و فرمود که اگر باز چرگین شود چه کنم گفت باز بشویند همچنین تا چند نوبت مکرر
فرمود آخر الامر برنجید و فرمودے فضول ما جهت جامه شوئی در عالم آمده ایم و برین وجه
تا آخر وقت بسر بردند نقل ست که چون شیخ الاسلام شیخ شهاب الملة والدین عمر السهر
وردی قدس الله سره العزیز از دار الخلافه بروم آمده بود مے خواست تا بندگی ایشانرا دریابد

صاحب اصفهانی در بندگی ایشان رفته گفت بزرگی از مشائخ کبار آمده و اجازت شرف حضور می طلبد بعد از اجازت چون شیخ بحضرت شان در آمد همچنانکه بر سر خاکی متکی می بودند و بزبان حال بی واسطه بیان بهمدیگر اسرار می گفتند شیخ شهاب الدین رقت بسیار فرمود و اشک ریزان بیرون آمد جمعی از شیخ سوال کردند که چرا مکالمه نفرمودند شیخ گفت میان ما کلمات بسیار رفت و مشکلات وافر حل شد پرسیدند چون دیدی فرمود که دریائیست از معارف و حقائق پنهان نقل ست که روزی سید قدس الله سره سخن می فرمود شخصی گفت مدح تو از فلان کس شنیدم فرمود تا ببینیم که آن فلان کس چه کس ست و او را مرتبه آن هست که مرا بشناسد و مدح من کند اگر او مرا با سخن شناخته است یقین که نشناخته است زیرا که این سخن نماند و آن حرف و صوت نماند و آن لب و دهان نماند این عرض ست و اگر بفعل شناخته است همچنین و اگر ذات مرا شناخته است صورت ذات را راست باشد که مدح کند نقل ست که شیخ الاسلام ترمذی می گفته است که سید برهان الدین سخنهای تحقیق خوب می فرماید از ان ست که کتب مشائخ و مقالات و اسرار ایشان را مطالعه کرده است یکی گفت آخر تو نیز مطالعه می کنی چون ست که چنان سخن نمی گوئی گفت او در پی مجاهده و عمل ست گفت تو نیز آن در چرا نمی کوبی نقل ست که چون سید قدس سره مشاهده کرد که حضرت خداوندگار ما در دائرهٔ ولایت بدرجهٔ کمال برسید و در زمرهٔ اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ ثابت گشت و عالم و عالمیان را هدایت می بخشد و بکمال می رساند بحضرت شان آمده التماس کرد که اجازت فرماید تا بطرف قیصریه هجرت کند ممکن نشد بعد چند روز باز اجازت طلبید ندهم اجازت نفرمودند آخر بی اجازت روان شد در راه مرکب عثور کرد و خطائی شده پای مبارکش را زحمتی واقع گشت بضرورت عودت فرمود ببندگی خداوندگار آمد و تقریر کرد که ای نور دیده چرا اجازت نمی دهی تا بروم فرمود چرا از ما اختیار دوری می کنی فرمود که بحمد الله که کار تو تمام شده است بلکه عالمیان از تو بهره میابند تعجیل من از ان ست که شیر تندروی بدین ولایت نهاده است او شیر و من شیر باهم سازگاری نتوانیم کردن چون خداوندگار اجازت داد فی الحال متوجه قیصریه شد و بعد از اندک مدتی حضرت مولانا شمس الحق والدین التبریزی عظم الله ذکره رسید کرامت و مناقب سید بیحد ست بجهت اولی الابصار این مقدار آورده شد والله ولی التوفیق والهادی الی الطریق

ذکر ثانی حضرت مولانا سلطان الاولیاء والواصلین تاج المحبوبین قطب العارفین فخر الموحدین

آیة تفضیل الآخرین علی الاولین حجة الله علی المومنین وارث الانبیاء والمرسلین مولانا وسیدنا
شمس الحق والملة والدین التبریزی عظم الله جلال قدره پادشاهی بود کامل مکمل صاحب حال وقال
ذوالکشف قطب همه معشوقان جناب احدی وخاص الخاص بارگاه صمدی از مستوران حرم قدس
ومقبولان حظیرهٔ انس در معارف وحقائق رجوع اهل تحقیق بدو بودے وسالکان قدس را طریق
کشف ووصل او نمودے در تکلم وتقرب مشرب موسی علیه السلام داشت ودر تجرد وعزلت سیرت عیسے
علیه السلام پیوسته در مشاهده سلوک می فرمود ودر مجاهده روزگار می گذرانید تا زمان حضرت خداوندگار
هیچ آفریده را بر حال او اطلاعی نبود والحالة هذه هیچ کس را بر حقائق اسرار او وقوف نخواهد بود
پیوسته در کتم کرامات بودے واز خلق وشهرت خود را پنهان داشتی بطریقه ولباس تجار بودے بهر شهر
که رفتی در کاروان سراها نزول کردے وکلید محکم بر در نهادے ودر اندرون بغیر حصیر نبودی گاه گاه شلوار بند
بافتے ومعیشت از آنجا فرمودے مسکن ایشان بتبریز بود حضرت سلطان الولد که فرزند مهین
خداوندگار بود مرید حضرت ایشان بود **نقل** ست که یک نوبت مدت یک سال در محروسهٔ دمشق اقامت
فرمود در هفته کمابیش یک نوبت از حجره بیرون آمدی ودر دکان رواسی رفتی ودو پول داده از آب
آب سرپاچه خریدی وتناول فرمودی تا مدت یک هفته بدان قناعت کردی تا مدت یک سال
برین وجه معامله فرمود طباخ چون مدتها برین سیاق دید دانست که ایشان از اهل ریاضت اند و
این زحمت باختیار بر خود قبول کرده اند ونوبتے دیگر چون حاضر آمدند طباخ کاسهٔ پر ثرید وچربش کرد
ودو تا نان پاکیزه بخدمت شان نهاد حضرت ایشان را معلوم گشت که بر معاملهٔ ایشان وقوف یافته اند
فی الحال کاسه را ببهانهٔ آنکه دست می شویم فرو نهاده بیرون رفت واز آن پا از شهر رفت **نقل**
است که یک نوبت در راهی می رفت امیری با خیل وحشم بدیشان ملاقی شد چون نظر بر همه گرا
افتاد آن امیر از دور سر اسپ کشیده زمانے بسیار بایستاد بعد از آن اشک ریزان روان
گشت حضرت مولانا شمس الدین عظم الله ذکره بر زبان مبارک راند که سبحان مَن یُعذّب عبادهٗ بالنّعم
اصحاب کیفیت آن را از بندگیش پرسیدند فرمود که این امیر از جملهٔ اولیاء پنهان ست ودرین لباس
مستور چون مرا دید تضرع کرد که راه عبادت وسلوک را درین لباس جمع داشتن نمیتوانم از حق تعالی

درخواه تا بکلی در لباس فقر درآیم و بدان لباس بفراغت بعبودیت پروردگار خویش مشغول شوم
چون مناجات کردم اشارت رسید که او را هم در ان لباس عبودیت باید کردن و نور ولایت با کدورت
امارت مجتمع داشتن چون حال را مشاهده کرد نالان روان گشت و تن در شفقت داد حضرت سلطان
المحبوبین سلطان ولد قدس الله سره العزیز در مثنوی خویش در ذکر مناقب حضرت ایشان
می فرماید که عاشقان خدا را سه مرتبه است و معشوقان را سه مرتبه منصور حلاج رحمة الله علیه در مقام عاشقی
از مرتبهٔ اول بود میانهٔ آن عظیم ست و آخرین عظیم تر احوال و اقوال این سه مرتبه در عالم ظاهر شد اما
آن سه مرتبهٔ معشوقان پنهان ست از مرتبهٔ اولین عاشقان کامل و واصل تنها نام شنیدند و در تمنای
دیدارش می بودند از میانه نام و نشان بکس نرسید از آخرین خود هیچ نشنیدند مولانا شمس الدین
تبریزی عظم الله ذکره سرور پادشاه معشوقان در مرتبهٔ آخرین بود حضرت خداوندگار ما قدسنا الله
بسره العزیز ازین فرمود که (**بیت**) طیور الضحی لا استطیع شعاعه ٭ فکیف طیور اللیل تطمع
ان تری ٭ و هم در مثنوی ولدی بیان شده است که روزی حضرت خداوندگار قدسنا الله بسره در غیب
مشاهده کرد قطبی را که چهار هزار مرید داشت همه ولی و بحق رسیده در جمله از حق حالتی و مقامی می خواست
که بدان نرسیده بود و در تمنای آن یارب یارب میگفت تا حدی که بموافقت او اجزای زمین و آسمان
و ارواح علوی و سفلی یارب میگفتند و هم در ان وقت نور خدا بمقدار سیری بر گوش مولانا شمس الدین
تبریزی عظم الله ذکره می زد و می گفت لبیک لبیک چون سه بار مکرر شد مولانا شمس الدین فرمود
الهی یارب آن شیخ می گوید لبیک با او گوی در حال پی این سخن نور بیا پی بر گوش میزد و می گفت
لبیک لبیک **نقل** ست که مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره هر گاه که از تواتر تجلیات
مستغرق می گشت و قوای انسانی تحمل آن مجاهده نمی کرد جهت دفع آن حال خود را بکار مشغول کردی
و بنا شناسی نزد مردم بمساقی رفته تا شب کار کردی و چون اجرت دادندی فرمودی قرض دارم
می خواهم تا جمع شود تا بیکبار ادا کنم و بدان بهانه موقوف می گذاشت بعد از مدتی غیبت می فرمود
نقل ست که سبب هجرت مولانا شمس الدین تبریزی عز اسمه بطرف روم و پیوستن بحضرت خداوندگار
آن بود که وقتی مولانا شمس الدین در وقت مناجات می فرمود که هیچ آفریده از خاصان تو باشد
که صحبت مرا تحمل تواند کردن در حال از عالم غیب اشارت رسید که اگر حریف صحبت خواهی بطرف روم

سفر کن در حال ازان باشی متوجه ولایت روم گشت و شهر بشهر جویان گشت تا محروسهٔ قونیه حرسها الله تعالی برسید شب هنگام بود در خان برنج فروشان نزول فرمود صبحی در خان دکه بود آراسته که اکثر صدور آنجا بگه بنشستندی برسر آن دکه بنشست و یعقوب وار بوی یوسف را بمشام جان استنشاق می فرمود که انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون وقال قدس الله سره شعر

بوی آن خوب ختن می آیدم * بوی یار سیم تن می آیدم * باز شعشاع عقیق احمدی * بوی رحمان از یمن می آیدم * حضرت خداوندگار را نیز چون بنور ولایت معلوم گشت که آن آفتاب فلک ولایت در بیت السعود و برج شرف رسیده است بطلب ایشان از خانه بیرون آمده بدان طرف سیر فرمود در راه از هر طرف خلائق بدست بوس آنحضرت تقرب می جستند وحضرت ایشان نیز در مقابله همه را می نواخت و دلداریها می فرمود ناگاه نظر عرش همای مولانا شمس الدین بر حضرت خداوندگار رضوان الله علیهما افتاد بنور محبت دانست که آنچه در عالم غیب اشارت یافته است مراد آن حضرت ست اما هیچ نگفت خداوندگار بیامد و در مقابله بر دکه دیگر نشست و تا دیرگه هر دو بهمدیگر نگاه می کردند و بزبان قدسی با یکدیگر مباحثه و مکالمه می فرمودند هیچ آفریده را از اصحاب بر احوال مولانا شمس الدین و آنکه خداوندگار جهت ایشان نشسته است وقوف نبود بعد از زمانی مولانا شمس الدین سر برآورده از خداوندگار سوال فرمود که مولانا رحمک الله در بیان این هر دو حال مختلف که از بایزید قدس الله سره منقول ست چگونه تاویل می فرمائید که بایزید تتبع بحضرت رسالت صلوات الله تعالی علیه بغایتی می فرمود که چون خبر تواتر بدو نرسیده بود که حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم خربزه را بچه طریق خورده است تا در مدت عمر خویش خربزه نخورد وقال شیخ بن سیاق ست کیه میفرماید سبحانی ما اعظم شانی و گاهی می فرماید لیس فی جبتی سوی الله وحضرت رسالت علیه السلام مع عظمت کمال می فرماید که انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة حضرت خداوندگار فرمود که بایزید اگرچه از اولیاء کامل و عرفای واصل صاحب دل ست اما او را چون در دائرهٔ ولایت بمقام معلوم خویش باز داشتند و در انجا ثابت گردانیدند و عظمت و کمال آن مقام را بدو منکشف کردند از صفات علوی مقام خویش و بیان اتحاد این کلمه بیان می فرماید وحضرت رسول الله صلوات الله علیه وسلامه چون هر روز بر هفتاد مقام عظیم عبور می دادند چنانکه اول بثانی هیچ نسبتی نداشت در مقام اول که می رسید از علوی آن مقام شکر می فرمود و آن را غایت سلوک می دانست چون بدرجهٔ ثانی میرسیدند

ومقامی عالی تر و شریف تر از آن مشاهده می کردند تا از پایهٔ اول وقناعت بدان مقام استغفار میفرمودند
در حال هر دو فرود آمده همدیگر را معانقه و مصافحه کردند و چون شیر و شکر بهم در آمیختند چنانکه دفعهٔ اول مدت
شش ماه آزاد در حجرهٔ شیخ صلاح الدین زرکوب رحمة الله علیه بهم صحبت فرمودند چنانکه قطعا و
اصلا اکل و شرب وحاجات بشری در مابین نبود و در سر وقت ایشان بغیر شیخ صلاح الدین بیض الله
غرته دگر کسی را مجال دخول نبود بعد از آن بیرون آمده حضرت خداوندگار را بسماع رغبت فرمود و
حقائقی که در شرح آن طولی و عرضی هست در سماع بدیشان بیان فرمود و بعد از سماع صحبت ایشان
مخصوص بود بمولانا شمس الدین بدان سبب اکثر اصحاب از بندگی حضرت ایشان محروم می ماندند و
مدتے بسیار تحمل می کردند که مگر شب فراق ما را صبح وصال روی نماید و جراحات بعد را مرهم قرب اندمالی
بخشند هرگز ممکن نشد بلکه روز بروز متضاعف می بودند تا لاجرم بواعث حسد در نفوس ایشان مستمر
گشت و آتش عشق و شوق ایشان مشاعل برفروخت یُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ دمدمه وسوسه
و تعصب در میان انداخت تا عاقبت غبار انکار را بر روی کار آوردند و فسق را عشق شمردند و در
فضول فضول پرداختند و ارادت خویش را بر ارادت شیخ تفضیل نهادند هرگاه که فرصت یافتند
بیافه و افسوس بحضرت ایشان سخن آغاز کردندی تا مگر انفعال بخاطر شریف شان راه یابد و بدان سبب
ازین مقام رحلت کنند تا حضرت خداوندگار بر قرار سابق بدیشان صحبت کند مدتی درون دریا مثال
حضرت شان از خار انکار آن جماعت برهم نمی شد و باقاویل بے وجه ایشان التفات نمے فرمود و
گستاخیهای ایشان را بر عشق حمل میفرمود چون از حد تجاوز کردند دانست که مفضی خواهد شدن بفتنهٔ
بسیار جهت مصلحت وقت علی حین الغفلة بمحروسهٔ دمشق هجرت فرمود بعد از هجرت ایشان
خداوندگار از تمامت اصحاب انقطاع و عزلت اختیار کرد چنانکه باقی اصحاب و عزیزان نیز از افعال
آن جمع در فراق آنحضرت درماندند و مدتے دران درد و زخمه روزگار بسر می بردند ناگاه از حضرت مولانا
شمس الدین بخداوندگار از محروسهٔ دمشق مکتوب آمد بعد از آن حضرت خداوندگار در شوق و عشق آنحضرت
باز بسماع شد و کلمات و غزلیات انشا فرمود و با جمعی که از حرکت آن فتنه معصوم بودند عنایتها
می کرد و با محرکان آن فتنه و محرضان آن حرکت قطعا بر سر عنایت نمی آمدند بلکه بگوشهٔ چشم نگران
حال ایشان نمی شدند آن جمع نیز چون دیدند که بکلی از زمرهٔ مبغوضان و محجوبان می شوند درون با ثبات

ن: غصه

ن: مغضوبان

واستغفار مشغول گشتند حضرت خداوندگار نیز توبه واستغفار آن جمع را بپذیرفت چنانکه بیان اینحال
سلطان ولد قدس سره میفرماید (**بیت**) همه گریان بتوبه گفته که وای * عفو مان کن ازین گناه
جفای * قدر او از عمی ندانستیم * که بد او پیشوا ندانستیم * طفل ره بوده ایم خرده مگیر * یارب انداز در
دل آن پیر * که کند عذرهای ما را او * عفو کلی ازین شدیم دوتو * پیش شیخ آمدند لابه کنان * که ببخشا
مکن دگر هجران * تو بهای کنیم رحمت کن * گر دگر این کنیم لعنت کن * شیخ شان چونکه دید از یشان این *
راه شان داد و رفت از و آن کین * اصحاب تمامت جمع شدند و بحضرت سلطان ولد آمده التماس کردند
که بطلب مولانا شمس الدین بطرف دمشق با جمعی از اصحاب با هم متوجه شوند و سیم و زر بسیار بشکرانه
و خرجی راه دادند و حضرت خداوندگار قدس سره این غزل را در طلب حضور شریف مولانا شمس الدین
رضی الله عنه انشا کرده بصحبت سلطان ولد رضی الله عنه ارسال فرمود (**بیت**) بخدائیکه در ازل بودست *
حی دانا و قادر و قیوم * نور او شمع های عشق افروخت * تا بشد صد هزار سر معلوم * از یکی حکم او جهان
پر شد * عاشق و عشق و حاکم محکوم * در طلسمات شمس تبریزی * گشت گنج عجائبش مکتوم * که از آن دم
که تو سفر کردی * از حلاوت جدا شدیم چو موم * همه شب همچو شمع می سوزیم * ز آتش جفت و از انگبین
محروم * در فراق جمال تو ما را * جسم ویران و جان همچون بوم * آن عنان را بدین طرف برتاب *
زفت کن پیل عیش را خرطوم * بی حضورت سماع نیست حلال * همچو شیطان طرب شده مرجوم *
یک غزل بی تو هیچ گفته نشد * تا رسید آن مشرفه مفهوم * پس بذوق سماع نامهٔ تو * غزلی پنج و
شش بشد منظوم * شام از نور صبح روشن باد * ای تو فخر شام و ارمن و روم * حضرت سلطان ولد
اشارت ایشان را که از سر عنایت نفاذ یافته بود قیام کرده بر جان و دل احرام بسته بمحروسهٔ دمشق روان
شد بعد از طی منازل چون بدمشق رسید اصحاب را اشارت فرمود تا در هر طرف آثار ایشان را طلب دارند
و آن گنج را در هر کنج بجویند بعد از چند روز آن عالم حقائق را در گوشهٔ یافتند که مستغرق جمال صمدی گشته بود
و هیچ کس را از اهل آن بلاد بر معاملهٔ ایشان وقوف نبود سلطان ولد با تمامت یاران ببندگیش
در آمده سر بسجدهٔ عبودیت نهادند و بشرف دستبوس مخصوص گشتند و سیم و زری که آورده بودند بحضرتشان
نهادند و سلام حضرت خداوندگار و مکتوب رسانیدند مولانا شمس الدین بخندهٔ خوش فرمود ما را بسیم و زر
چه می فریبید ما را طلب مولانای محمدی سیر کفایت است و از سخن و اشارت او تجاوز چگونه توان کردن

چند روز که آنجا بودند همه روز بسماع و ذوق مشغول چون مصالح تمام شد عنان عزیمت بطرف قونیه روان فرمودند تمامت اصحاب بخدمتش بهم سوار گشتند حضرت سلطان ولد قدس سره از سر عشق و اختیار نه اضطرار در رکاب حضرت شان پیاده روان شد چندانکه اشارت فرمودند که بهاء الدین بر فلان مرکب سوار شو فرمود خداوندگارم شاه سوار و بنده سوار چگونه بود فی الجمله بعشق و نیاز تا بمحروسهٔ قونیه در رکاب ایشان بیامدند دران سفر بهر قدمی طی صد هزار مشکل و قطع بوادی هائل که هیچ سالک را حاصل نشده بود فرمود و باعلای مقامات کاملان و واصلان برسید چون خبر وصول ایشان بقونیه برسید حضرت خداوندگار با تمامت اکابر و اعاظم باستقبال بیرون آمدند در اول لقیه که هر دو آفتاب حقیقت بهمدگر قران کردند مولانا شمس الدین از سلطان ولد شکر بسیار فرمود و صفت پیادگی باختیار و عشق ایشان را با نواع تقریر کرد حضرت خداوندگار را بغایت خوش آمد و بر حسن ادب سلطان ولد آفرین فرمود بعد از ان حال عنایت درباره ایشان بیش از اول مبذول می فرمودند فی الجمله اصحاب شکرانهٔ مقدم ایشان را جمیعها ترتیب کرده هر یک روزی دعوت ساخته بگوشه می بردند چنانکه مدتی بسیار برین سیاق از سر وفاق بی نفاق روز و شب در ذوق و جمعیت می بودند حضرت خداوندگار قدس الله سره بیش از اول بحضرت مولانا شمس الدین قدس الله سره در آمیخت و اتحاد و اخلاص بیش از حد بر غایت فرمود و شب و روز بصحبت یکدیگر مستغرق می بودند حضرت مولانا شمس الدین رضی الله عنه بعد از مدتی مدید کیمیا نام دختری را که پروردهٔ حرم حضرت خداوندگار بود التماس نمود که بعقد نکاح آورد خداوندگار ملتمس ایشان را بنجر می هرچه تمامتر مبذول فرمودند و خطاب ایشان را بخطبه مقرون کردند چون زمستان بود و خداوندگار در تابخانه در صفه خرگاهی ترتیب فرمودند که حضرت مولانا شمس الدین آنجا زفاف فرمود آن زمستان آنجا وثاق ساخت ببندگی چلپی علاء الدین که فرزند متوسط مولانا خداوندگار بود و در حسن و لطافت و علم و فضل نازنین جهان هرگاه که بدستبوس والد و والده می آمد و از صحن صفه عبور می فرمود و بتابخانه می رفت مولانا شمس الدین را غیرت ولایت در جوشش می آمد تا چند نوبت بر سبیل شفقت و نصیحت بدیشان فرمود ای نور دیده هرچند آراسته بآداب ظاهر و باطنی اما باید که بعد ازین درین خانه تردد بحساب فرمائی این کلمه ایشان را دشوار نمود و منفعل گشت و نیز بواسطه آنکه درباره سلطان ولد عنایت بیش می فرمود کدورتی در خاطر بود درین حال مکرر شد چون بیرون آمد و بجمعی تقریر کرد آن جمع

فرصت را غنیمت شمردند و بخیه را بر وی کار آورده گفتند عجب کاریست آفاقی آمده است و در خانهٔ
خداوندگار در آمده و نور دیدهٔ صاحب خانه را در خانهٔ خود نمی گذارد فی الجمله همان جمع هر گاه که فرصت یافتندی
باستخفاف آنحضرت مشغول گشتندی و حرکاتی که موجب انفعال باشد بعمل می آوردند مدتی حرکات آن
جمع را از سر لطف و احسان و کمال حلم بخداوندگار باز نمی گفت بعد از مدتی که از حد گذشت بر سبیل حکایت
بخدمت سلطان ولد شمهٔ تقریر فرمود که این نوبت از حرکات این جمع معلوم گردد که چنان غیبت خواهم کرد
که اثر مرا هیچ آفریده نیابد و هم دران مدت ناگاه غیبت فرمود حضرت خداوندگار علی الصباح چون در مدرسه آمد
و خلوتهٔ او را از ایشان خالی یافت چون ابر بخروشید و در خلوت خانهٔ سلطان ولد آمده بانگ زد که بهاء الدین چه
خفتهٔ برخیز و طلب شیخ خود کن که باز مشام جان را از فوائح لطف او خالی می یابیم مدتی بسیار باز در طلب وجود
شریفش استفسار حال ایشان می کردند و این نوبت بیکبار نظر از ان جمع مرتفع فرمودند و روز و شب
در فراق آنحضرت غزلیات ببیان می آوردند عاقبت هر که در انزعاج آن قطب وقت محرض بود
گوشمال خود مشاهده کرد و از عنایت ایشان بکلی محروم شد فی الجمله بعد از طلب بسیار حضرت خداوندگار
عظمه الله ذکره جهت حکمت و مصلحت بطلب ایشان با تمامت عزیزان و مقربان بمحروسهٔ دمشق رفتند
و مدتی آنجا نگه بودند و بهر گوشه استفسار حال ایشان می فرمودند آخر الامر تا بمحروسهٔ قونیه روان شدند و
باز بسماع و انشاء حقائق و افشاء رقائق و ترغیب عباد و تصفیهٔ قلوب اوتاد مشغول گشتند و شیخ
صلاح الدین زرکوب را قدس الله سره که از خلفاء مولانا شمس الدین رضی الله عنه بود و یگانهٔ عهد بود
و با نوار ولایت آراسته انگشت نمای آن جمع بود و بحضرت مولانا شمس الدین صحبت فرموده از باقی اصحاب
برگزیده قائم مقام آنحضرت داشته صحبت فرمود رضوان الله علیهم اجمعین **ذکر ثالث** حضرت
سید الاولیاء والمحققین زبدة العارفین قطب الاوتاد و امان الله بین العباد جنید ثانی و فقیر ربانی
مختار القلوب شیخ صلاح الدین زرکوب قدس الله روحه العزیز مرید و خلیفهٔ حضرت خداوندگار
بود و از اهل صحبت مولانا شمس الدین پیش از خلافت چلپی حسام الدین رجوع همه مریدان بحضرت او
بود و در زهد و ورع بے بدل بود و در مجاهده و تقوی بے مثل معرفت الٰہی و علوم یقینی از ره نیاز نه مجاز
او را حاصل شده بود و باعلای مقامات اهل صدق منزل ساخته بحری بود زاخر و فقیرے بود کامل
هر که دست در ذیل کرم او که حبل متین عبارت از انست استوار کردی از جملهٔ کاملان صاحب دل گشتی

نالہ وافشار

ہر ... شد ... اہل

پیوسته مراقب نفس خویش کلمات بر سبیل ایجاز فرمودی از ابتدای حال بامانت و دیانت مشهور و بشغل زرکوبی منسوب بسبب تجرید و توجه ببندگی حضرت خداوندگار آن بود که روزی برعادت در حجرهٔ خویش بهم زرکوبی مشغول بود اتفاقا حضرت خداوندگار را آن روز شورے و حالتی عظیم بود ناگاه از در حجرهٔ شیخ صلاح الدین درآمد و از حالتی که داشت بروزن و ضرب مطرقهٔ شیخ حسبت لسماع و حرکت درآمد و بذوق شوقے تمام مستغرق می بود شیخ صلاح الدین چون دید که حرکت و سماع ایشان بروزن ضرب مطرقهٔ خویش است قطعا ساکت نشد و آن حالت را محافظت فرمود و از اتلاف زر نیندیشید بعد از زمانی حضرت خداوندگار شیخ صلاح الدین را استده بیرون آمد شیخ صلاح الدین رحمة الله علیهما چون مدتی بحضرت شان صحبت فرمود و آئینه درون خود را صیقل کرد کمال نفس خود را بار را دست آنحضرت دانست و بران موجب لشرف ارادت مخصوص گشت و بسعادت نظر همایون شان ملحوظ شد تا عاقبت از جملهٔ کاملان صاحب هدایت و عنایت گشت چنانکه حضرت خداوندگار میفرماید بیض الله وجهه

(شعر) کار زرکوبان چه زر کردی چو زر * شه صلاح الدین که تو صد مرده * و در غزلی دیگر میفرماید

(شعر) مطربا اسرار ما را بازگو * قصه های جان فزا را بازگو * ما دهان بر بسته امروز از و * تو حدیث دلکشا را بازگو * مخزن انا فتحنا بر گشا * سر جان مصطفی را بازگو * چون صلاح الدین صلاح جان ماست * آن صلاح جانها را بازگو * و حضرت سلطان ولد قدس سره در مثنوی خویش میفرماید که * قطب هفت آسمان و هفت زمین * لقب شان بود شه صلاح الدین * در وصال خدا توی کامل * نظرش کرده سنگ را قابل * تو خور از رخش خجل گشتی * هر که دیدیش ز اهل دل گشتی * چون درا دید شیخ صاحب حال * برگزیدش ز جملهٔ ابدال * رو بدو کرد جمله را بگذاشت * غیر او را خطا و سهو انگاشت * گفت آن شمس دین که می گفتیم * باز آمد بما چرا خفتیم * گفت از روے مهر با یاران * نیست پروای کس مرا بجهان * من ندارم سر شما بروید * از برم نام صلاح دین گروید * بعد از غیبت مولانا شمس الدین تسکین و آرام بحضرت شان یافتند چنانکه سلطان ولد فرماید

(بیت) شور شیخ گشت از و ساکن * و ان همه رنج گفت و گو ساکن * شیخ با او چنانکه با آن شاه * شمس تبریز چنانکه خاصه اگه * خوش در آمیخت همچو شیر و شکر * کار هر دو ز همدگر شد زر * جماعت حسودان چون قربت او را بیش از حد مشاهده کردند باز بحقد و حسد مشغول گشتند و عداوت آغاز کردند و از غایت قساوت و نهایت شقاوت حضرت او را بجهل منسوب میکردند و از حقائق لدنی

او بی خبر بودند چنانکه حضرت سلطان ولد می فرماید (**شعر**) باز در منکران غریو افتاد * باز در هم
شدند اهل فساد * گفته با هم کزین یکی رستیم * چون نگه می کنیم در شستیم * اینکه آمد ز اولین بتر است *
اولین نور بود وین بشر است * کاش کان اولینه بودی باز * شیخ ما را رفیق و هم دمساز * همه این
مرد راهی دانیم * همه هم شهریم هم خوانیم * نه ورا خط و علم و نی گفتار * بر ما خود نداشت این مقدار *
خاص خاص خدا را عامی * گفته آن قوم جاهل از خامی * بی خبر زین که عالم ایشانند * همچو چشمه
ز علم جوشانند * علم شان آمد از جهان عدم * زان کتابی که خوانده بود آدم * بس کن و باز گرد ازین
گفتن * وز دُرِ مدح اولیا سفتن * قدح انکار آن مریدان کن * صفت آن فریق بی جان کن * گرچه
شان ترهات می گفتند * از غم و غصه شب نمی خفتند * کای عجب از چه روی مولانا * می نیاید
کسی چو او دانا * روز و شب می کند سجود او را * بر فزونان دین فزود او را * یک مریدی برسم طنازی *
شد از ایشان و کرد غمازی * او همان لحظه نزد مولانا * آمد و گفت آن حکایت را * که همه جمع قصد
آن دارند * که فلان را زنند آزارند * پس رسید این بشه صلاح الدین * نور چشم و چراغ هر ره بین *
خوش بخندید و گفت آن کوران * آن گروه پلید بی ایمان * نیستند این قدر ز حق آگاه * که بجز
امر او بجنبد کاه * چون تواند کسی مرا کشتن * بی ز امرش بخون من آغشتن * رحمتم محض ورنه من بنفس *
نهشتم زنده در جهان یک کس * محبت و اتحاد حضرت خداوندگار بدیشان بمثابتی بود که روزی در اثنای
معارف ختم را خنب فرمود شخصی دران مجلس نشسته بود گفت خداوندگار ختم میگویند نه خنب حضرت خداوندگار
فرمود همی بی ادب من این قدر دانم اما شیخ صلاح الدین چنین تلفظ می فرماید متابعت او اولیتر میدانم
و راست آن ست که او می فرماید جماعت حسودان چون حسن ادب و حفظ خداوندگار را با شیخ
صلاح الدین برین وجه مشاهده کردند از حرکات الغیب خود استغفار کرده از جرأت و بی ادبی خویش
پشیمان گشتند و از چاه حیل بحبل لاحول بیرون آمدند و دانستند که اگر این نوبت در تیه ضلالت فرو شوند
دست رد بر سینه قبول ایشان خواهند زد و خسر الدنیا والآخره خواهند شد لاجرم زود بتوبه مشغول
گشتند و توبهٔ ایشان بمحل اجابت مقرون شد که اِستَغفِرُوا رَبَّکُم اِنَّهُ کَانَ غَفَّارًا و سلطان ولد از صفت
آن حال بیان می فرماید (**شعر**) چون شنیدند هر دو زاری را * ساز کردند جنگ باری را *
در کشادند و راه شان دادند * قفلهای بسته بگشادند * توبهاشان قبول شد آن دم * شاد گشتند

ور فت از ایشان غم * شیخ شد باز از همه خوشنود * باز او نو گناه شان بخشود * عمر ده روز شان
هزاران شد * بلکه خود بی شمار و پایان شد * چون از روی باطن حضرت خداوندگار را با شیخ تعلقی
و موانستی تمام بود در ظاهر به نسبت خواست که مواصلت متصل گردد لاجرم دخترش را جهت حضرت
سلطان ولد بخواست و نسب فرزندان خود را بسلالهٔ ایشان متصل گردانید حضرت خداوندگار مدت
ده سال تمام با شیخ صلاح الدین صحبت فرمود و تمامت اصحاب و عزیزان فوائد و موائد و جملتی
از ایشان حاصل کردند ناگاه شیخ را در عین کمال رسیده نقشی بی ارادت بر صفحهٔ دل مکتوب گشت چون
بخویش آمد از توقع آن حال اضطرابی نمود و از حضرت عزت عز اسمه تضرع کرده رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا
إِنْ نَسِینَا أَوْ أَخْطَأْنَا بر خوانده بحضرت شیخ خویش که اَعُوذُ بِکَ مِنْکَ عبارت از انست پناه گرفت
تائید سبحانی موقوف بعنایت شیخ گشته او را باز از ان حالت بدار الامن سلامت و بیت الانس
کرامت متمکن گردانید اما جسم مبارک ایشان را ضعفی و بیماری لاحق شد و مدت مرضش دراز کشید
شیخ از حضرت خداوندگار درخواست کرد تا عنایتی فرماید که از بدن عاریه نقل کرده بسرای باقی
رحلت کند بعد از تضرع بی حد اجازت داد و سه روز بعیادت نیامد شیخ را از ان حال یقین گشت
که وقت نقل رسید چنانکه سلطان ولد بیان می فرماید (بیت) ناگهان شد صلاح دین رنجور *
گشت از صحت بدن مهجور * رنج جسمش کشید سخت دراز * دمبدم نیست می شد او ز گداز * شیخ
چون می نداد دستوری * که رود دسته از رنجوری * چونکه رنجوریش دراز کشید * ناله و گریه اش
بچرخ رسید * گفت با شیخ که ای شه قادر * این لباس وجود را بر در * کرد از وی قبول و گفت رواست *
از سر بالشین سبک برخاست * چون دو سه روز در عیادت او * نامد و کرد رو بحضرت هو * گشت
بر شه صلاح دین روشن * گفت جان می شود جدا از بدن * پس بخوشی و خرمی تمام ازین دار غرور
بسرای سرور سفر فرمود قالب خاکی را بخاکدان گذاشته مرغ روح را با شاهباز ملائک پرواز داد
و عند ملیک مقتدر متمکن شد (بیت) رفت آن طاوس عرشی سوی عرش * چون شنید آواز
طبل از کوی عرش * حضرت خداوندگار عظم الله ذکره در تواب ظاهر ایشان رقت بسیار فرمود
بعزت و تعظیم هرچه تمامت با تمامت اعاظم و اکابر قونیه تشییع جنازه کردند و این غزل را در فراق
جمال ایشان انشا فرمودند قدس الله تعالی سرهما (بیت) ای ز هجران و فراقت آسمان

بگسیختہ + دل میان خون نشستہ عقل وجان بگسیختہ + **ذکر رابع در خلافت حضرت**
چلبی حسام الدین عظم الله درجاته حضرت چلپی کرد بیان خلاصهٔ روحانیان بانی اساس محبت متمم ارکان
مودت ملقن اسرار معرفت و حقیقت مکمل اضلاع شریعت و طریقت افتخار اولیا اختیار اتقیا مظهر انوار الهی مهبط اطوار
نامتناهی صدیق وقت ابو یزید زمان چلپی حسام الحق والملة والدین قدس الله روحه که از عظمای
اهل توحید و عرفای صاحب طریقت بود مقتدای همه اصحاب و پیشوای تمامت اقطاب ظاهر و باطنش
در مجاهده بودے و در ورع و تقوی مبالغت فرمودی ادبی داشت بغایت و صدقی داشتے بنهایت
ریاضت بسیار کردی و پیوسته در مجاهده بودی بطبع کریم و بسیرت حلیم بر دلها مشرف و بر اسرار واقف
کلمات جامع می فرمودے و بعلم حال مشکلات اصحاب قال را حل می کردی بعد از شیخ صلاح الدین
رحمة الله علیه در حال حیات حضرت خداوندگار ده سال تمام و بعد ازان نیز شیخ و قائم مقام و خلیفه و
امام تمامت اصحاب حضرتش بود و تمامت اصحاب ملازم ایشان می بودند و بملازمت او تقرب
بحضرت خداوندگار می جستند نسب مبارک او متصل ست بشیخ عارف کما قال اُمسیتُ کُردِیًّا وَ
اَصبحتُ عَرَبِیًّا قدس الله سرهم کمالات حضرت او را که تواند قیاس کردن و بکدام تراز و تواند سنجیدن
مصرع گر ترازو دیش کنی میدان که میزان بشکند + و بحقیقت مظهر تمام حضرت خداوندگار ما
او بود و تمامت مثنویات بالتماس ایشان مؤلف گشته است و اگر این یک منت تنها بر کافهٔ اهل عشق
و توحید دارد همانا که تا دامن قیامت در تمهید عذر آن تقصی نتوان نمود و در میان مثنویات حقائقے که
مکتوب ست اشارت بسلوک چلبی دارد (**بیت**) خوشتر آن باشد که سر دلبران + گفته آید در
حدیث دیگران + دیباچه تمامت مثنویات مزین ست بالقاب شریف او اگر طالبی را هوای آن
باشد که از سیر و سلوک ایشان شمه خبر یابد باید که در مطالعهٔ مثنوی معنوی از سر عشق مبالغه نماید تا مگر
بر بعضی صفات او شعوری یابد و از قبیل اهل بصیرت گردد ما نیز شمه از مثنویات که اشارت بنام ایشان دارد
بر سبیل تبرک ذکر کنیم کما یقول فی الثانی (**بیت**) مدتی این مثنوی تاخیر شد + مهلتی بایست
تا خون شیر شد + تا نزاید بخت تو فرزند نو + خون نگردد شیر شیرین خوش شنو + چون ضیاء الحق
حسام الدین عنان + باز گردانید ز اوج آسمان + چون بمعراج حقائق رفته بود + بے بهارش غنچها
نشگفته بود + و فی الثالث می فرماید (**بیت**) ای ضیاء الحق حسام الدین بیار + این سوم دفتر

که سنت شد سه بار ٭ برگشا گنجینهٔ اسرار را ٭ در سوم دفتر بهل اعذار را ٭ و فی الرابع میفرماید (بیت)
ای ضیاء الحق حسام الدین توئی ٭ که گذشت از مه بنورت مثنوی ٭ همت عالی تو ای مرتجا ٭
می کشد این را خدا داند کجا ٭ گردن این مثنوی را بسته ٭ می کشی آن سوی که تو دانسته ٭ در لب و گفتش
خدا شکر تو دید ٭ فضل کرد و لطف فرمود و مزید ٭ زانکه شاکر را زیاده وعده است ٭ آنچنانکه قرب مزد سجده
است ٭ زان ضیا گفتم حسام الدین ترا ٭ که تو خورشیدی و این دو وصفها ٭ شمس را قرآن ضیا خواند
ای پدر ٭ وان قمر را نور خواند این را نگر ٭ و باز در رابع می فرماید (بیت) همچنان مقصود من زین
مثنوی ٭ ای ضیاء الحق حسام الدین توئی ٭ مثنوی اندر فروع و در اصول ٭ جمله آن تست کردستی قبول ٭
در قبول آرند شاهان نیک و بد ٭ چون قبول آرند نبود بیش رد ٭ چون نهالش داده آبش بده ٭
چون گشادش داده بگشا گره ٭ قصدم از الفاظ او راز تو است ٭ قصدم از انشاش آواز تو است ٭ پیش من
آوازت آواز خداست ٭ عاشق از معشوق حاشا کی جداست ٭ و در خامس می فرماید (بیت)
شه حسام الدین که نور انجم ست ٭ طالب آغاز سفر پنجم ست ٭ گر نبودی خلق محجوب و کثیف ٭ ور نبودی
حلقها تنگ و ضعیف ٭ در مدیحت داد معنی دادمی ٭ غیر این منطق لبی بگشادمی ٭ مدح تو حیف ست با زندانیان ٭
گویم اندر مجمع روحانیان ٭ و در سادس میفرماید (بیت) ای حیات دل حسام الدین بسی ٭ میل
می جوشد بقسم سادسی ٭ گشت از جذب چو تو علامهٔ ٭ در جهان گردان حسامی نامهٔ ٭ پیش کش می آرمت
ای معنوی ٭ قسم سادس در تمام مثنوی ٭ دیدهٔ غیبت چو غیب ست اوستاد ٭ کم مبادا زین جهان این
دید و داد ٭ عنایتی که حضرت خداوندگار را قدس الله سره بحضرت شان بود هیچ یکی از خلفا نبوده است
و سلوک بدیشان بوجهی میفرمود که کسی گمان بردی که مگر مرید ایشان ست لطافت مزاج شریف و شفقت
چلپی بمثابتی داشت که اگر در خدمت او شخصی نقل کردی که فلان را چنین زحمتی و وجعی حادث شده است
فی الحال او را همان زحمت صادر می شد در علوی همت و کرم معروف و مشهور بود چنانکه فقرا و اهل احتیاج
بوجود چندین امراء صاحب خیر که دران عهد بودند برگ و نوا از ایشان می یافتند هر سماط و سماع که
ترتیب فرمودندی همه اکابر از علوی همت ایشان رشک آوردندی در پرهیزگاری بحدی بودند
که هرگز باختیار بروز بحمام نرفتی تا نظر بر نامحرمی نرسد و یکی از جملهٔ آداب او آن بود که هرگز در مدت
ملازمت او بحضرت خداوندگار قطعا بمتوضای که بدیشان منسوب بود در نیامد و در شبهاء زمستان بوجود سرما

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

و برف و باران بسرای خویش رفتی و تجدید وضو کرده باز آمدی و دائم در حضور خداوندگار قدس سره
بزانوی ادب نشسته بودی لاجرم بدین ادب سلوک یافت آنچه یافت مدت ده سال تمام در حال
حیات خداوندگار خلافت فرمود چنانکه همه اصحاب بی حقد و حسدی مستفید می شدند و مصداق این
سلطان المحبوبین سلطان ولد می فرماید رضوان الله علیهم اجمعین (بیت) بود با شیخ در زمانهٔ شیخ *
همدل و همنشین بخانهٔ شیخ * در صفا و وفا بهم همدم * همه اصحاب شادمان بی غم * بخشش هر دو بر همه
شامل * همه از هر دو عالم و عامل * هر وقتی که حضرت خداوندگار بتقریر حقائق مشغول می شد چلپی را از
غایت روحانیات چنان عنایت حاصل می شد که بکلی از هوش می رفت و تا دیرگه از ذوق و لطف آن حال
مدهوش می ماند چون بخویش آمدی سر بسجده نهاده اشک طوفان انگیز از دیده روان کردی و
آفرین بر ذات پاک آنحضرت گفتی بعد از نقل حضرت خداوندگار قدس سره در خلافت اختلاف
افتاد بعضی گفتند که حضرت چلپی آنچنانکه در حال حیات خداوندگار امامت و خلافت می فرمود در نیوقت
هم بخلافت بیعت کنیم و او را قائم مقام شیخ دانیم و وجود شریفش غنیمت شمریم بعضی گفتند
هرچند این رای صائب ست اما مثلی ست مشهور که الشبل فی المخبر مثل الاسد حضرت سلطان الاولیاء
والمحبوبین بهاء الحق والدین سلطان ولد قدس سره وارث علمی و صلبی حضرت خداوندگارست و خلاصه
محبوب اولیاے کبار کاشف رموز حقائق و شارح معارف و دقائق دیباچهٔ نامهٔ الٰهی ست و ملقن
اسرار نامتناهی در حال حیات خداوندگار اگرچه استعداد امامت و استحقاق ریاست و استیهال شیخی
اولیاء کمل داشت اما بوجود شعشاع نور والدش طریق ادب مسلوک می داشت امروز که کان آفتاب
شب دیجور روی در نقاب غیرت کشید این سلالهٔ ظاهر را که سر اوست قائم مقام شیخ دانیم بجمعی
از عزیزان که ناقدان بازار معرفت و صدر نشینان مسند طریقت بودند گفتند ما عاشقان جگر سوخته را
چه محل آن باشد که در میان جان و جانان فرق توانیم کردن (نظم) آن چو خورشید این چو بدر منیر * هر دو
سلطان و شاه عالمگیر * آن چو صدیق بحر صدق و صفا * وین چو حیدر حبیب و شیر خدا * آن یکی شهسوار
عالم دین * وین یکی افتخار روی زمین * آن یکی قرة العیون جهان * وین دگر آسمان عالم جان *
آن یکی ملک فقر را دیهیم * وین دگر پیشوای هفت اقلیم * هر دو فرمان دهِ ممالک دل * هر دو
مقبول و هر دو هم مقبل * هر دو را شمع معرفت در دست * هر دو از جام قدسیان سرمست * هر دو ما را

درین جهان رهبر* باز هر دو شفیع در محشر* هر دو در باغ معرفت رسته* چون گل و یاسمین بیک
دسته* اولی تر آن ست که در میانه تمیز نکنیم تا چنانکه رای صائب هر دو پیشوا اقتضا کند ما نیز بران جمله
فرمان برداری کنیم روز دیگر که تمامت عزیزان و اصحاب و امیران و ارباب بزیارت تربهٔ مقدس
آمده بودند حضرت چلپی رحمة الله علیه ببندگی سلطان ولد فرمود ای نور دیده و مخدوم زاده ام امروز که
آفتاب جلال حضرت خداوندگارم از عالم سفلی غروب کرده در افق آخرت طلوع کرد ما مشتی یتیمان و
ضعیفان را بتو ودیعت گذاشت می باید که بر تخت پدر بزرگوارت بنشینی و آنچه طریقهٔ تربیت و
شفقت ست در حق و ضیع و شریف مسلوک فرمائی حضرت سلطان ولد از کمال لطف و خلق زبان
گوهر بار کشوده بعبارتی فصیح فرمود که حضرت خداوندگارم و پدرم رضی الله عنه در حال حیات خویش
ترا بر همه گزیده بود و ریاست و امامت همه اصحاب و فرزندان بتو تفویض کرده امروز که از جمال زیبا او
محروم ماندیم امامت بطریق اولی و در اثنای آن برخاست و حضرت چلپی را بر سند بنشاند و دوازده سال
تمام او را قائم مقام پدر خویش دانست و حضرت چلپی نیز آنچه وظیفهٔ مشائخ ست از تربیت و شفقت
و تصفیهٔ خواطر مریدان و طریقهٔ سلوک هیچ باقی نگذاشت و سنن خداوندگار را علی التمام مرعی فرموده
آخر الامر چون فراق آنحضرت از حد گذشت از حضرت عزت عز اسمه استدعا فرمود میسر شد و پردهٔ
وجود از پیش برداشته شد چون اضطرار ایشان بغایت بود تیر دعا بهدف اجابت رسید و سعادت سفر
دار الخلود در شهور سنه اربع و ثمانین و ستمایه میسر گشت و بحلقهٔ خاص خداوندگار پیوست رضی الله عنهم
و رضوا عنه ذکر خلافت حضرت سلطان ولد رضی الله عنه حضرت سلطان المحبوبین معشوق
الاولین والآخرین عارف اسرار اللاهوتیه ملقن رموز الناسوتیه آیة الرحمة بین الناس و ولی الله
فی الارض و حجة الله علی الخلق متمم دایرة الولایة و خاتمهم مالک اقالیم الحقیقة و حاکمهم مولانا و سیدنا
و سندنا بهاء الملة والحق والدین وارث الانبیاء والمرسلین الهادی الی سبیل الیقین قدسنا الله بسره
المعظم که در جمیع علوم رسمی دریای بود بی کرانه و در معارف و حقائق قدسی بادشاهی بود بی مثل
و نشانه هر گاه در بیان را بالماس مرجان وش زبان در حقهٔ یاقوت دهان سفتی بیک بار مشکلات
مبهم و رموز در هم عالمیان را از آئینهٔ زنگ گرفته درون هر یک مشاهده کرده حل فرمودی و
سر حقائق و لب دقائق را ببراهین قاطع و دلائل واضح بر همه حضار روشن و هویدا کردی فضلا و علمای

بلت را انگشت حیرت در دہان خجلت باز ماندی جمله نشینان حضرت قدس و مجاوران حضیرهٔ انس علیک عین الله بر خواندندی حضرت مولانا شمس الدین عظم الله ذکره در بارهٔ ایشان عنایتی تمام فرمودے در اوقات تجلیات و مناجات از حضرت رب العزة جهت ایشان اعلای مقامات ولایت رابی زحمت کدورت و مشقت طلب استدعا فرمودی لاجرم آن گنج حقائق او را کمال حاصل گشت و ظاهر و باطن مبارکش همه نمود قدسی مزین شد مدت نود و شش سال عمر یافت پیوسته در مشاهدهٔ حقائق مستغرق می بود و نقوشی که بر لوح حقیقت ست بنظر بصیرت می دید و بر عالمیان شرح می فرمود اکابر و اصاغر فوائد و موائد دو جهانی اکتساب میکردند و بر کارسان سر بر آستانهٔ آن قطب زمین و زمان مید اشتند در مجمعی که آن قطب هدی حاضر بودی بوجود چندین فضلا و علمای مفتین که از آفاق دران خطهٔ مبارک مجتمع شده بودند و در تمامت علوم انگشت نمای عالم گشته حضرت او بتقریر حقائق و معارف مشغول گشتی چنانکه یکی را از ایشان مجال نطق نبودے (بیت) کلاه گوشهٔ خورشید چون نماید رخ * ستارگان بحقیقت فرو نهند کلاه * عاشقان سوخته دل که دران انجمن و محفل حاضر بودندی از غایت لطف و نهایت شوق واله گشته غرق بحار اسرار شدندی و اگر کسی را درین گفتار شکی و شبهتی افتد مثنویات و غزلیات و کلمات منثور آنحضرت را در مطالعه آورد تا تقریر این معانی او را مبرهن گردد و اگرچه کلماتی که آنحضرت از سر اطلاق بیان فرمودے هیچ نسبت مداشت بتقریر یکه مقید بودی و نیز همه کلمات که انشا فرموده است مفتاح چندین مقامات اصحاب کشف ست و هر فصلی از ان ارباب طریقت را مرشد و پیشوا ئیست اخلاقی داشت مساوی بر خاص و عام آشنا و بیگانه بزرگ و کوچک تابان چهره چون آفتاب درخشان و خندان چنانکه مؤلف این رساله میگوید ؎ زهی ز نور روان تو چشم جان روشن * ز عکس طلعت تو لوح قدسیان روشن * ز نور سینهٔ پاک تو در شب دیجور * توان شمردیکایک ستارگان روشن * هر آن خیال که در وهم روشنان نگذشت * ضمیر پاک ترا شد بیگان بیگان روشن * کجاست منکر تا من نمایمش او را * ز کرمات کمال تو صد نشان روشن * خدیو تخت حقائق بهای ملت و دین * که روشن ست بدو چشم عاشقان روشن * انیس روضهٔ پاک تو قاصرات الطرف * میان مرقد صدر تو چون جنان روشن * بیارگاه جلالت مرا چه قدر بود * که در صفات جلالت کنم بیان روشن * ولیک عشق بران آردم چو پروانه * که گرد شعلهٔ شمعت کنم دہان روشن * هر چند در صفات کمالات آنحضرت شروع رود عین تقصیری خواهد بود فی الجمله از ایشان چهار سلالهٔ طاهرهٔ طیبه بوجود آمد اول حضرت چلپی عارف و چلپی عابد و چلپی زاهد و چلپی واجد رضی الله عنهم چون مدت عمر شریفش بنود و شش سال رسید در مزاج شریفش تکسری روی نمود و روزے چند صاحب فراش گشت و حضرت چلپی عارف که فرزند مهین بود بخواند و بکنار گرفت و اصحاب عزیزان و مریدان را بودیعت دادن شب

که بجوار رب رحیم و ملک کریم ملحق خواست شدن خانه از اغیار خالی فرمود و چون پاسی از شب بگذشت بنشست و فرمود
که حضرت خداوندگارم و مولانا شمس الدین و اولیاء الله تمامت آمده اند و انتظار من میکنند باید که بر فوت من جزع و فزع
نکنند و بتقریر حقائق مشغول شدند و بذکر رب الخلائق تقرب جست در میان ذکر آخر شب روز شنبه دهم ماه رجب سنه
اثنی عشر و سبعمائة در فرادیس قدس و ریاض انس استقرار کرد و در پردهٔ نور مستور شد قاصرات الطرف بخدمتگاری میان
بستند و ولدان مخلدون اباریق نور پر شراباً طهوراً پیش آوردند شبان نور از قبهٔ مبارک تا آسمان نوری ایستاده چنانکه
اهل قونیه از صغیر و کبیر در روز روشن مشاهده کردند و دران عظمت حیرت آوردند و بر فوات جمال حضرت ایشان غریو و حنین
بعلیین رسانیدند رضی الله عنه و عن اسلافه **ذکر حضرت چلبی** عارف قدس الله سره مخدوم زادهٔ روحانیان
حیات بخش ربانیان نور دیدهٔ محققان راه نمای سالکان جهامهٔ جبروت قافلهٔ سالار نازنینان خطهٔ ملکوت سرمه کش دیدهٔ
عارفان نوازندهٔ دل سوختهٔ مسکینان حضرت چلبی جلال الدین فریدون المشتهر بعارف نور الله ضریحه در حال حیات حضرت
خداوندگار بوجود آمد بعد از وجود حضرت خداوندگار قدس سره او را بیاوردند در آستین نهاد و حرکات و سماع فرمود و درباره او
عنایت بسیار کرده لقب خود را بدیشان ارزانی فرمود و بنام عارف خواند و آب معرفت را در جوی سینه او روان کرد بعد از
نقل سلطان ولد بر تخت ولایت و خلافات آبا و اجداد خویش مستوی شد و کافهٔ صادقان را بوجود شریف خود مزین و مستبشر
گردانید و طریق صدق و نیاز را و ترک ماسوا الله و مجاز را بر همه هویدا کرد و سلاطین و امرا و افاضل و کبرا از محبت و اخلاص
بدیشان ارادت آوردند و فرمان و اشارت او را منقاد شدند و عزت نفس خود را دران دانستند کلمات و غزلیات او مشحون
بفنون غرایب و حقائق ظاهری و باطنی آراسته و همتی عالی و کرمی بجد خلقی فایض بر خاص و عام چون آفتاب و جدی و
بسطی باعتدال چون نسیم بهار از تکلف و رعونت دور اگر در بیان اخلاق و صفاتش شروع رود بتطویل انجامد اما بحسب تبرک از
هر بابی فصلی و از هر نهاری مشتی واجب نمود آوردن انتقال حضرتش قدس سره روز سه شنبه بیست و چهارم ماه ذی الحجه
سنه تسع عشر و سبعمائة ازین تنگنای جهان بدار الامان و بیت الجنان رحلت کرد و باصل و جنس خود پیوست مریدان و
عاشقان در شهر و مقام مراسم عزای آن نازنین جهان تقدیم داشتند و در مراثی قصائد پرداختند رحم الله الماضین و ادام
دولة الباقین **ذکر دیگر** بعد از نقل چلبی برادرش صلیبش چلبی روحانیان دیباچه وجوه محققان گلبن گلشن معرفت سیمرغ قاف قربت
صدر نشین تخت نصرت نور عیون الکاملین محبوب الواصلین بحر العوارف شمس المعارف چلبی شمس الدین عابد ابقاه الله ظله
که اکنون قائم مقام و شیخ امام وقت ست و کافهٔ مریدان و عاشقان از جمال همایونش دیده روشن و اخوان صفا حضرتش و هم
شموس افلاک المعارف و نجوم بروج الحقائق و ثمرهٔ اغصان اشجار القدس و در رنجار معارف الانس صلاح الدین امیر زاهد

وحسام الدین سلطان واجد رضوان الله علیهم اجمعین که کبار اقطاب وعیون اولی الالباب اند سنن اجداد را قائم داشته
وطریق رشد وسبیل هدایت را بر همگان هویدا کرده جهانیان را بوجود پر جود شریف شان استظهاری تمام وصادقان را بدون مبارک
شان وثوقی مالا کلام ایزد سبحانه وتعالی این عقود بختیاری را جهت سائر عباد سالیان بسیار پاینده ونتائج طیبه ایشان را
تا دامن قیامت در روی کار دارد بحق محمد وآله الطیبین الطاهرین اجمعین یارب آمین **ذکر خلفا واصحاب ورؤسای
مریدان رحمهم الله تعالی** - بدان وفقک الله که در حال حیات خداوندگار قدسنا الله بسره المقدس مریدان و
عاشقان بی شمار بودند اما ازان جمله که از اهل صحبت بودند وقربت تمام داشتند وریاضت بسیار کرده ودر بوتهٔ فقر و
نیستی هستی وجود را هزار بار گداخته وظاهر را محو کرده ودنیا را پس پشت انداخته این جمله بودند که ذکر میرود وهم چلپی جلال الدین
فریدون ومولانا سراج الدین تاتار پاپیورتی وبهاء الدین بحری وفخر الدین سیواسی واولاد مدرس وکریم الدین بکتمور ومولانا
صلاح الدین فقیه ونظام الدین خطاط ومولانا عز الدین ارزنجانی ومجد الدین مراغی رحمة الله علیهم ورضی الله عنهم وجمعی که در آخر وقت خداوندگار
رسیدند وبعنایت چلپی حسام الحق والدین وسلطان ولد قدس الله سرهما ملحوظ گشته بخلافت موسوم مرسوم شدند یکی مولانا ملک
العارفین فخر المحققین کامل الحال والقال مولانا علاء الدین الاماسی رحمة الله علیه بود که در عهد خویش صاحب قران زمرهٔ فقراء
وقافلهٔ سالار جملهٔ عشاق بود نفسی داشت آرامیده وسیرتی پسندیده شانی عالی وبیانی شافی محبوب ومقبول دلها بود وهمتی در بارهٔ
مریدان شامل هر کرا بصدق وصفا برگزیدی بزمرهٔ صدیقان رسانیدی چنانکه ارکان مولانا واستاد ما وشیخنا شمع جمع عرفا واسطة
العقد الاتقیا شارح رموز دقیق وشارب سلسبیل تحقیق ملکی الصفات مقبول الاولیا زبدة الازکیا حسام الملة والدین حسین ست المولوی
المقیم بمحروسهٔ ارزنجان رحمة الله علیه موسی وار ید بیضا ومسیح وار احیای موتا داشت ودر فنون فضائل سامی بی نظیر جهان ودر حقائق ودقائق
درویشان بحری بی پایان علمی بغایت وادبی بی نهایت وهمتی عالی طریقهٔ مشایخ ورزیده وکاس محبت وحقیقت چشیده وحضرت
سلطان ولد رضی الله عنه در بارهٔ او عنایت بسیار فرموده ودر محروسهٔ ارزنجان او را قائم مقام خود نصب کرده واجازت عالی
ارزانی داشته است هرگاه که عصافیر بنان را بر سفینهٔ اقلام رکوب دهد صحیفهٔ سیمین قرطاس را بسواد الماسی مداد مطرز کند ومعانی
سبع المثانی را بأکالیل غریب ولآلی عجیب مکلل گرداند حیرت بر عقول روحانیان می افتد ریاضات تسگرف کرده
وبر آستانهٔ خدمت نشسته وحقائق ومعارف غررا بر طریق تعلیم بر همه سکان
آن بلاد روشن کرده وبزی اهل فقر در آورده وبحلقهٔ
اولیا دعوت نموده است
تمت الرساله بعون الله

بامداد اللہ

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

حق حق حق

وصلی اللہ تعالی علی خیر خلقہ سیدنا
محمد و علی آلہ و صحبہ اجمعین

امابعد بر ضمائر خورشید نظائر نظارگیان مناقب مولانا رومی رضی اللہ تعالے عنہ و آرزومندان فضائل حضرت مولوی معنوی رحمہ اللہ تعالے مخفی و مستتر مباد کہ عزم طبع کتابی بسیط تر از متن مناقب در محامد حضرت مولانا جلال الدین رومی علیہ الرحمۃ والغفران و تراجم خاندان عالی شان جناب ایشان داریم اما جلوہ گری این صورت بمسند فعلیت مشروط بدو شرط است **شرط اول** دستیابی بنسخۂ صحیحۂ کتاب مستطاب مناقب العارفین مؤلفۂ یکی از مریدان عالی شان حضرت چلپی جلال الدین فریدون المشتہر بچلپی عارف کہ از احفاد و اسباط مولانای روم اند باشارۂ حضرت ممدوح در ہفتصد و ہژدہ ہجری علے صاحبہا الف تحیہ من صلوۃ و تسلیم در تالیف او شروع افتاد و **شرط دوم** ظہور شوق خریداری خواہشمندان شرط اول بذمۂ ما معلن ست کہ از سعی در جستجو و کوشش در تلاش آن اطلاع میدہیم و شرط دوم متعلق بمشتریان و آگاہانیدن از ان براوشان اگر ارادۂ خرید مصمم باشد و عزم طلب بالجزم از ان زود اطلاع بخشند و درخواست خریداری جلد بفرستند و برای آگاہی اجمالے خواہشمندان رسالۂ انموذج المناقب از ان کتاب مستطاب منتخب کردہ بطور مشتی نمونۂ خروار ہدیۂ ناظرین با تمکین کردہ آید

الفصل الاول در ذکر مناقب مولانا بزرگ بہاء الحق والدین

محمد بن حسین بن احمد الخطیبی البلخی البکری رضی اللہ عنہ وعن اسلافہ فنعم السلف ونعم
الخلف اعلم اسعدک اللہ حملۂ اخبار ونقلۂ آثار رحمہم اللہ چنان حکایت کردند
کہ پادشاہ ملک خراسان علاء الدین محمد خوارزم شاہ کہ عم جلال الدین محمد خوارزم شاہ
باشد مردے عظیم بزرگ وباہابت بود واکابر ملوک آن ممالک مملوک ومسخر او ودر تحت
تصرف وفرمان او بودند واورا نازنین دخترے بود کہ در اقالیم سبعہ وربع مسکون بملاحت
وموزونے وکمال وجمال نظیرے خود نداشت ولائق پادشاہی اورا کفوی یافتہ نمی شد
تا دختر را بوے دہد واز قید او برہد وہمانا کہ آن دختر نیک اختر سہراہق گشتہ بود
مگر شبے پادشاہ با وزیر خود دران باب مشورت کرد کہ چون ملکۂ مارا در کل وجوہ کفوی موجود
نمی شود چہ مے باید کردن وتدبیر آن چیست وزیر او مردے بود عالم وعاقل گفت کفو
پادشاہان اسلام وحکام علماے کرام باشند اَلْمُلُوْکُ حُکَّامٌ عَلَی النَّاسِ وَالْعُلَمَاءُ حُکَّامٌ
عَلَی الْمُلُوْکِ پادشاہ گفت کہ آن چنان عالم عامل کجاست گفت آنکہ در تختگاہ بلخ است
خدمت جلال الدین حسین خطیبی کہ او از فرزندان صدیق اکبر ست رضی اللہ عنہ ودار الاسلام
شدن خراسان من اول الحال ببرکت جہاد وفتح کردن اجداد او ست ودر جمیع فنون انگشت نماے
علماے عالم وکبراے بنی آدم ست وہنوز تازہ جوان ست ودر سن سی سالگی ببی ریاضت
ومجاہدات کردہ گوی تقوے از فرشتگان ملاء اعلی میربایدو گویند جلال الدین حسین
پیوستہ از عزوبت خود متردد خاطر بودے واز مکائد شر الناس اندیشہ کردے وگفتے
کہ در جمیع احکام دینی وسنن احمدی صلی اللہ علیہ وسلم ہیچ نوع دقیقہ از من فوت
نشدہ است واصلا در کار شرع تکاسل وتہاون نکردہ ام وبقوت وعصمت ایزدے از
جمیع کبائر معصوم بودہ ام واز متابعت نبوی صلوات اللہ وسلامہ علیہ قدمے بیوفا
پیش ننہادہ ام بغیر از سنت نکاح کہ در طلب آن رغبت ننمودم ہمانا کہ ہمان شب حضرت
سلطان المرسلین وحبیب رب العالمین محمد امین را صلی اللہ علیہ وسلم بخواب دید

که دختر بادشاه خراسان را خطبه کن همچنان به تقدیر الٰهی همان شب هم بادشاه
دهم وزیر وهم ملکهٔ جهان در خواب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را بدیدند که ملکهٔ جهان را
بحسین خطیبی نکاح کردم بعد ازین این مذکوره از آن اوست نعم الختن والعروس مبیت
بادا مبارک در جهان سور و عروسیهاے ما* سور و عروسی را خدا ببریده بر بالاے ما*
علی الصباح وزیر بشادی تمام برخاست و بخدمت بادشاه و ملکهٔ جهان رفت و تقریر خوابی
که شب دیده بود کرد ایشان نیز همان دیده بودند که وزیر دیده بود و درین اراده و عزمت حق
جل وعلا همگان حیران ماندند وزیر باجازت بادشاه بخدمت جلال الدین خطیبی آمد تا قصهٔ
خواب بازگوید همانا که جلال الدین خطیبی کیفیت خواب هم را بیان کرد وزیر را اخلاص
یکے در هزار شد و دران ایام اجتماع و تنظیم عظیم فرموده حق را بمستحق دادند و همچنان
منقول ست که حضرت حسین خطیبی دران عنفوان جوانی چنان متبحر و علامهٔ زمان بود که
مثل رضی الدین نیشاپوری و بدوروس و شرق علاقلے که از مشهوران جهانند از جملهٔ
شاگردان او بودند و دو سه هزار شاگرد مفتی و زاهد و صاحب کرامت داشت چنان گویند
که بعد از نهم ماه حضرت بهاء الدین ولد بوجود آمد بعد از دو سالگی او آنجناب از عالم انتقال
فرمود و چون مولانا بهاء الدین ولد بزرگ شد و بالغ گشت در انواع علوم و حکم مستثنا
و مشار الیه شد همانا که خویشان مادرش اتفاق کرده میخواستند که او را بر تخت بادشاهی
بنشانند تا همگنان در تحت تصرف او باشند حضرت بهاء الدین ولد قبول نکرد و اصلا رضا نداد
روزے در کتب خانهٔ پدر خود درآمد و آن کتب را مطالعه کردن گرفت با خود گفت که مادرت
ملکهٔ جهان را بسبب این علوم و حکم بپدرت داده بودند بهاء الدین ولد بجد تمام بتحصیل علوم دینی
مشغول شد و ممارست نمود از ممالک جهان بکلے فارغ گشت و گویند که در خطهٔ بلخ
سیصد مفتی متقی مستعد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم را شب آدینه بخواب دیدند که
در صحراے خیمهٔ بس بزرگ گرفته بودند و مسند عظیم نهاده و طراحه انداخته و حضرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم بران مسند تکیه زده بود و در پهلوے راست مصطفی صلی الله
علیه وعلی آله وسلم بهاء الدین ولد نشسته بود و باقی علماء و مفتیان دین بدو زانوی ادب

آنے دور نشستہ بودند فرمود کہ بعد الیوم بہاء الدین ولد را سلطان العلما گویند وچنان
خطاب کنند علی الصباح باتفاق تمام جمیع علما ومفتیان بلخ مرید وبندہ شدند و
خواب ایشان را پیشتر از ایشان آن سلطان کریم الشان بدیشان بیان کرد و در دیار
خراسان مشہور شد کہ بہاء الدین ولد را سلطان العلماے خوانند ومعروف بدانست
منقول ست کہ چون مدتے بسر آمد حضرت بہاء الدین ولد صاحب فراش شد سلطان
برخاست وبعیادت او آمد بسیارے بگریست وگفت کہ من ہمی خواہم کہ باستقبال
تمام حضرت سلطان العلما را بر تخت بنشانم ومن سر شکر او شوم تا فتحہا کنیم و فتوحہا
اندوزیم حضرت مولانا فرمود کہ اگر این نیت تو راست ست پس یقین شد کہ من از
عالمِ شہادت بجہان سعادت سفرے کنم وترا نیز اندکے ماندہ است کہ با یوان کیوان
ارواح ملحق شوی بعد از سوم روز چاشتگاہ روز جمعہ ہژدہم ربیع الاخر سنہ ثمان و
عشرین وستمائۃ بجوار جلال رحمتِ ایزدی فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیْکٍ مُّقْتَدِرٍ
توطن فرمودند ۵ رفت آن طاؤس عرشی سوی عرش * چون رسید از ہاتفانش
بوی عرش * سلطان الاسلام قوی متالم شد ومضطرب گشتہ ہفت روز از
سرای بیرون نیامد وچہل روز سوار نشدہ واز سر بر حصیرہ نشست رسم عزا را باقامت
رسانید وچہل روز تمام در مسجد ادینہ قلعہ ختمہا کردہ خلق عالم را خوانہا نہادہ
وصدقات بہ مساکین بخشش کردند وفرمود کہ گرداگرد تربت مبارک شیخ حرمے برکشیدند وبر
سنگ مرمر تاریخ وفات را ثبت کردند وبعد از چند سال سلطان اسلام بدار السلام
رحلت فرمود ۵ گل بود کہ اندکے بروئیت مے ماند * او نیز برفت وزندگانی بتو داد *
اُولٰٓئِکَ مَعَ الَّذِیْنَ اَنْعَمَ اللّٰہُ عَلَیْہِمْ مِّنَ النَّبِیّٖنَ وَالصِّدِّیْقِیْنَ وَالشُّہَدَآءِ وَالصّٰلِحِیْنَ وَحَسُنَ
اُولٰٓئِکَ رَفِیْقًا حکایت ولی ربانی مستور قباب سبحانی شیخ حجاج نساج
رحمہ اللہ کہ از جملۂ مقبولان مقبل حضرت بہاء الدین ولد بود چنان روایت کرد
کہ قاضی حسن مردے بود معتبر از علمای این عالم بود می خواست کہ از دیباچۂ کتب
ومعارف واستفتاہا لقب سلطان العلما، بہاء الدین ولد را محو کند حضرت مولانا

برین حال مطلع شده فرمود که عنقریب نام و کنیت آن بزرگ از دفتر عالم وجود محو
خواهد شدن بعد از پنج روز معدود با عزت سفر کرد همانا که پیوسته ضمائر خلق را بیان
فرمودے و از وقوع وقائع غیبے اعلام کردے و بر آن فائدهاے دیگر گفتے که همگنان
متحیر شدندی و همچنین بر حضرتش بعد از مشاهدهٔ کرامات باقرار تمام جوق جوق می آمدند
و مرید می شدند و بسیار منکران مصر که از شومی انکار بے ایمان مے مردند گویند سبب
مرید شدن سید برهان محقق ترمذی رضی الله عنه همان خواب بود که علماے بلخ در
خواب دیدند که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که همگان او را سلطان العلما
گویند و او را بهتر و مهتر خود دانند و همچنان حضرت سلطان ولد قدس سره العزیز روایت
کرد که روزے حضرت خداوندگار پدرم در تربت مولانا بزرگ مراقب نشسته بود بارها
لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْم مے فرمود پرسیدم که موجب لاحول و لا قوت چیست
گفت در صحراے قلوباط اسپ می دواند گفت چه خشم باشد و چه زیان دارد گفت از
بهاء الدین ولد نمی ترسند که این جایگاه آسوده است همچنان درویشی روایت کرد
که روزے حضرت خداوندگار بزیارت تربت بهاء الدین ولد آمده بود و همواره عادات
داشتی که در هر حالے و مشکلے و واقعهٔ که واقع شدی به تربت پدر آمدی و مراقب گشته
آن عقده را حل کردے و از پدر صریح جواب می شنیدی از ناگاه سوارے همچون
برق دوان از کنار تربت در گذشت و او را معروف ولد فخر الدین شاه میگفتند
و او از جملهٔ خواص حضرت سلطنت بود خداوندگار قوی منفعل گشت از ان حضور باز آمد
و فرمود که این شخص نمے داند که عروق بهاء الدین ولد گرداگرد تربت را فرو گرفته و جسم
مبارک او درین مرقد مدفون ست در حال آن سوار را اسپش بزمین زد چندانے
کشید که پاره پاره اش کرد تا بے ادبان راه و مغروران جاه آگاه شوند و عبرت گیرند
و از غیرت اولیا هراسان باشند و از سر غرور گستاخی و جرأت نکنندے
بد ز گستاخی کسوف آفتاب ❊ شد عزازیلی ز جرأت ردِ باب ❊ همچنان منقولست
که تصرف حضرت بهاء الدین ولد در حق مریدان خود بمثابتے بود که بسر وقت شیخ در آمدندے

فرمودے با چشمان آلودہ بروی من نگاہ مکنید وچشمہاے خود را لبفرات عبرات فروشوئید پس انگاہ بروے مردان حق نگاہ کنید تا مگر شعاع آن انوار غیبے را توانید دیدن و ہمچنان خطاب کردی کہ اے فلان تو در راہ برروے شاہدے نظر انداختۂ زِنَاءُ العُیُوْنِ النَّظَرُ از صحبت ما غیبت کن و یکے را فرمودے کہ تو کودکے را تفرج کردے خود را طہارت دہ حضرت اللہ قدوس وطاہرست ومتطہران را دوست می دارد کہ اِنَّ اللّٰہَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَہِّرِیْنَ ؎ چشم آلودہ مکن در خد وخال ٭ کان شہنشاہ بقائی آید ٭ ور شد آلودہ باشکش می شوی ٭ زانکہ آن رشک روان مے آید ٭ در خبر است کہ شیخ حجاج نساج کہ بمرتبۂ لایعرفہم غیری رسیدہ بود بعد از وفات بہاء الدین ولد بجامہ بافے مشغول می شد و نانہای محقرہ فقرا را خریدہ در آب خیسانیدے وشب از ان افطار کردے وانچہ از کسب حلال بدست آوردی خزینہ ساختی تا مبلغ دویست وسیصد عدد شدی آوردی و در کفش مبارک خداوندگار ریختے چندانکہ در قید حیات بود بہمین خدمت مواظبت می نمود ہمانا کہ چون از عالم رفت و رحلت کرد غسال را حاضر کردند تا وی را بشوید پس غسال دست دراز کرد تا ستر عورت را بگیرد و طہارت بدہد حجاج دست او را چنان سخت بگرفت کہ بیہوش گشت و فریاد عظیم بر آورد اصحاب چندانے کہ قوت کردند دست غسال را از چنگ او نتوانستند رہانیدن بحضرت خداوندگار خبر کردند خداوندگار آمدہ شفاعتہا کرد و در گوش حجاج آواز داد کہ معذور دار تر اندانست گناہ او را بمن بخش ہمان ساعت او را گذاشت بعد از روز سوم غسال نیز نقل کرد ہمچنان منقول است کہ روزے حضرت سلطان ولد فرمود کہ جدم بہاء الدین ولد در سن ہشتاد و پنج سالگی نقل فرمودہ گویند پیوستہ بہاء الدین ولد گرد گورستانہا گشتی و دعا کردے کہ خدایا مارا خوشخو گردان و بارش گردان فرمودے کہ بروز تفرج گورستان کنید و بشب کواکب ثواقب آسمان مطالعہ نمائید کہ سنت و وصیت پیغمبر ماست صلی اللہ علیہ وسلم تا عجائبہا ببینید ہمچنان مرویست کہ از غایت ریاضت و مجاہدات حضرت بہاء الدین ولد را چند دندان معدود در دہان بیش ماندہ بود و از تہجدات شب و

اجتهادات روز یک لحظه فارغ نمی شد چون اصحاب حال ازان پرسیدند گفت جهت
فرزندان و یاران ماست مگر شبی روشندلی عزیزے بہاء الدین ولد را بخواب دید که
فرق مبارکش برساقِ عرش مجید سائیده بود و بغایت بلند گشته سوال کردیم که
بدین مرتبه و منزلت بچه رسیدی فرمود که ببرکت زندگانی لطیف وروش عظیم
فرزندم جلال الدین محمد رسیدم که تمام ارواح انبیا و روحانیان سموات و نوریانِ
عرشِ عظیم مشتاق جمالِ او گشته اند همه اولیای اکمل سلوک او را تحسینها می کنند و
روح من از ارواح آن حالت مباهات می کند و مفتخر می شود و چنین می بالد چه اگر
عرش کریم مانع نشدی بلندی قدِ من از حدِّ خلا گذشتے و بجاے رسیدی که جانها ازان
هیبت بیچاره شدندے ؎ این قدِ خود درس شاگردان ماست * کرو فریک حملهٔ
ما تا کجاست * تا کجا آنجا که جا را راه نیست * جز نشان قدرتِ الله نیست * از همه اوهام و
تصویر ست دور * نور نورِ نورِ نورِ نورِ نور * همچنان منقول ست که چون حضرت بهاء الدین ولد
از عالم ملک بملکوت السموات نقل فرمود حضرت خداوندگار در سن چهارده سالگی بوده در سال
هفصد هم تاهل کرد و بارها در مجمع اصحاب می گفت که اگر حضرت مولانای بزرگ سالی چند می ماند
من محتاج شمس الدین تبریزی نمی شدم چه هر پیغمبرے را ابو بکری ناگزیر ست و عیسی
را حواریون درخورے ؎ هر پیمبر اندرین راه درست * معجزه بنمود و همراهان بجُست *
همچنان منقول ست که حضرت بهاء الدین ولد فرمود تا من زنده ام در میان معنی تا زنده ام
کسی همچو من پیدا نیاید باش تا من بگذرم تا به بینی که فرزندم جلال الدین محمد چون شود بجاے
من شود و بالاتر از من شود روزے حضرت سید قدس سره فرمود که امشب در خواب دیدم که از تربت
شیخم بهاء الدین قدس الله روحه درے باز شد و نورے عظیم بیرون آمد تا بخانهٔ ما رسید
و در خانه در آمد چه در راه هیچ دیوارے حجاب و حائل او نشد و نتوانست چون در خانهٔ ما
در آمد از خواب جستم از هیبت و لذت آن نور لا اله الا الله مے گفتم و آن نورے افزود
تا همه شهر را فرو گرفت و مے افزود تا محیط شد و عالم را فرا گرفت بعد ازان بیخود
شدم ندانم که چه شدم و تعبیر این آن ست اسرار پر انوار این خاندان عالم را خواهد گرفتن

کوی عالمیان را مرید و محب خواهد گردانیدن ٭ نور مردان مشرق و مغرب گرفت ٭ آسمانها سجده کردند از شگفت ٭ فصل دوم در مناقب حضرت سید

سردان برهان الحق والدین الحسینی قدس الله سره العزیز

راویان اخبار که اخیار اصحاب بودند نور الله مرقدهم چنان خبر دادند که حضرت سید را در ملک خراسان و ترمذ و بخارا و غیره مشهور بسید سردان می گفتند و دائم از ضمائر درون و مغیبات سفلی و علوی می گفت دران آوان که حضرت بهاء الدین ولد از دیار بلخ هجرت نمود سید سروان بجانب شهر ترمذ رفته و منزوی شده بود بعد از مرور ایام روزے بمعرفت گفتن مشغول بود چاشتگاه روز جمعه هژدهم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و عشرین و ستمائة ۶۲۸ فریاد عظیم کرد و بسیار گریست که دریغا حضرت شیخم از کوی عالم خاک بسوے عالم پاک رحلت نمود جماعتے که حاضر وقت بودند تاریخ و روز و سال را در غنال ثبت کردند بعد ازانکه خبر از ملک روم رسید همچنان بود که فرموده بود و نماز جنازه گذارده شرائط عزا را باقامت رسانید و کافهٔ اکابر ان دیار تا چهل روز تمام سوگوار می بودند بعد از عرس چهلم فرمود که فرزند شیخم جلال الدین محمد تنهاست و نگران من ست بر من فرض عین ست که جانب دیار روم روم و رویم را برخاک پاے او مالم و در خدمت او ملازم باشم و این امانت را که شیخم بمن سپرده است بوی تسلیم کنم بزرگان ترمذ در فراق حضرت سید زاریها کردند با چند یارے همدم قدم در راه نهاد قطع مسافت و نشیب و فراز می کرد چون بدار الملک قونیه رسید از تاریخ شیخ سالے گذاشته بود و دران هنگام مگر حضرت خداوندگار سوے شهر لارند رفته بود و حضرت سید چند ماه در مسجد سنجاری معتکف شده باد و درویش خدمتگار مکتوبے متضمن با نواع حکم بجانب مولانا فرستاد که البته عزیمت فرماید و در مزار والد خود این غریب سوخته را دریابد که شهر لارند جاے اقامت و دامت نیست که ازان گروه در قونیه آتش خواهد باریدن چون مکتوب سید بمطالعه اشرف

مولانا رسید از حد بیرون رقتها کرده شادان شد و مکتوب را بر دیدها مالیده بوسها داد
و گفت **ابیات** هزار سال بباید که تا بباغ هنر * ز شاخ دولت چون تو گلی ببار آید *
بهر قران و بهر قرن چون تو ئی نبود * بروزگار چو تو کس بروی کار آید * و بزودی
مراجعت نمود چون بشهر رسید بتعجیل تمام برخاست و بزیارت سید رفت حضرت
سید از در مسجد بیرون دویده بخداوندگار استقبال کرده همدیگر را در کنار گرفتند
هر دو بحرے آشنا آموخته * هر دو جان بے دوختن بر دوخته * هر دو بیخود گشتند
غریو و نعرها از نهاد یاران برخاست بعد ازان حضرت سیّد از هر علومے که استفسار
فرمود بانواع جوابها وا رسیده برخاست و زیر پاے خداوندگار را بوسها دادن
گرفت و بسی آفرینها کرد و گفت که در جمیع علوم دینی و یقینی از پدر بصد درجه گذشتۀ اما
پدرت را هم علوم قال بکمال رسیده بود و هم علم حال را بتمام داشت بعد الیوم
می خواهم که علم حال سلوک کنی که آن علم علم انبیا و اولیاست و آن را علم لدنی خوانند
وَآتَیْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا عبارت ازانست و آن معنی از حضرت شیخم بمن رسیده است
تو آن را نیز هم از من حاصل کن تا در همه حال ظاهراً و باطناً وارث پدر باشے و عین
آن گردی بر هرچه اشارت فرموده مطاوعت نموده حضرت سید را بمدرسۂ خود آورد
و نه سال تمام خدمت سید را بندگیها نمود بعضے گویند که دران وهلت مرید سید شد
و بعضے گویند که در بلخ در عهد پدر خود بهاء الدین ولد مریدش کرده بود و سید برسم
لالا و اتابک دم بدم حضرت خداوندگار را بر دوش برمی گرفت و مے گردانید
منقول ست که روزے حضرت چلبی حسام الدین قدس الله سره از زبان
خداوندگار چنان روایت کرد که مگر حضرت سیّد در ملک خراسان بشهرے رسید
بادشاه با تمام اکابر و صدور آن مقام استقبال کرده معزز و مبجل داشتند دران وقت
شیخ الاسلام نامے بود مردے ذو فنون و مفتخر از سر خیلا و تکبر باستقبال او
نیامده و التفات او نکرد حضرت سیّد بی تحاشے برجست و بدیدن شیخ الاسلام
رفت خدمت شیخ الاسلام را خبر کردند که سیّد بر در رسید از سر سجاده

بپایے برہنہ تا درخانقاہ دوید دست سید را بوسہ داد سید گفت کہ در دہم ماہ رمضان
محتاج حمام خواہی شدن و در راہ حمام ملاحدہ بیرون آیند و ترا بکشند خبرت کردم تا
بغافل نباشی. و این اشارت در عشر آخر شعبان بود شیخ الاسلام فریاد و غریو برآوردہ
سر برہنہ کردہ بپایے سید افتادہ فرمود نے سنے قُضِیَ الْاَمْرُ وَاِلَی اللّٰہِ تُرْجَعُ الْاُمُوْرُ آری جہت
نیاز و تضرع کہ نمودی ایمان ببرے و از دیدار یار بے محروم نمانی آنچنان کہ فرمودہ بود
در دہم ماہ رمضان ملحدانش شہید کردند ہمچنان منقول ست کہ حضرت شیخ صلاح الدین
نور اللہ مرقدہ از جملہ مریدان سید بود در اول حال روایت کرد کہ پیوستہ حضرت سید یاران
را وصیت می فرمود کہ اگر ہیچ طاعتے و عبادتے نتوانید کردن اللہ اللہ روزہ را مہمل
مگذارید ہموارہ بجوع شکم و توجع الم حریص باشید کہ بہتر از روزہ داشتن طاعتے نیست و
خلاے شکم کلید ینابیع حکم ست چہ از باطن فاطن انبیا و اولیا ینابیع حکم بواسطہ روزہ
بجوش آمدہ است اما بتدریج باید و مرد سالک را بمنزل مقصود موصل تر از مرکب
روزہ ہیچ نیست و دعوات روزہ مستجاب ست و قبول ست و در حضرت عزت اثرہای عظیم
دارد و کلید خزائن حکمت ست ہمچنان از حضرت چلپی عارف قدس اللہ سرہ منقولست
کہ روزے حضرت سید در کنار خندق قیصریہ سرمست ساغر الٰہی گشتہ نشستہ بود
لشکر مغل شہر را غارت می کردند ناگاہ مغلے باہیبت شمشیر کشیدہ بر سر وقت سید رسید
بانگے بروے زد کہ ہان چہ کسی سید فرمود کہ ہای مگوے چہ اگر چہ صورت مغل پوشیدہ
اما بر ما پوشیدہ نیستی میدانم چہ کسے در حال از اسپ فرود آمد سر نہادہ می بنشست و روانہ شد
اصحاب صلاح الدین از حال او سوال کردند فرمود کہ او از مستوران قباب حق ست کہ در قبا
پنہان شدہ است بعد از لحظہ باز آمد دینارے چند در قدم سید ریختہ سر باز کرد و مرید شد
و برفت ہمچنان حضرت ولیۃ اللہ فی الارض فاطمہ خاتون بنت شیخ صلاح الدین
روایت کند کہ روزے در اندرز در خانۂ ما حضرت سید فرمود کہ حالم را بشیخ صلاح الدین
بخشیدم و قالم را بحضرت مولانا ایثار کردم حکایت اخص اصحاب کہ ارباب وما
یذکر الا اولوا الالباب بودند چنان روایت کردند کہ چون حضرت سید را مدت عمر بآخر آمد

وعزیمت آن جہان نزدیک شد بخادم خود اشارت کرد کہ سبوے آب گرم مہیا کند خادم گفت چون آب را گرم کردم فرمود کہ بدر رو و در را محکم ببست و گفت برو و صلاے در دہ کہ سید غریب از عالم نقل کرد خادم گفت بر در صومعہ گوش نہادم تا چہ خواہد کردن دیدم کہ برخاست و وضو ساخت و غسل و جامہ اش را پوشید و بکنج خانہ فروشید و بانگے برزد کہ آسمانہا پاکند و افلاکیان ہمہ پاکانند و ارواح پاک روان ہمہ حاضر شدہ اند تو حاضر و ناظرے کہ امانتے بمن سپردہ بودے لطف کن بیا و بستان ستجدونی ان شاء اللہ من الصابرین و آہنگ رفتن کرد و گفت

ے ای دوست قبولم کن و جانم بستان * مستم کن و از ہر دو جہانم بستان *
با ہر چہ دلم قرار گیرد بے تو * آتش بمن اندر زن و آنم بستان * و بحق جان را

تسلیم کرد خادم فریاد کرد جامہا را چاک زد ہمانا کہ خبر وفات سید بخدمت صاحب شمس الدین و اکابر رسیدہ افغان کنان و موے کنان حاضر شدند کافۂ اعاظم و اصاغر دار الفتح سرہا باز کردند و سید را چنانکہ ارکان اہل ایمان سنت حفاظ قرآن خوانان و شیوخ ذکر گویان و علماء دستار پریشان و مقربان ملازمان در حظیرۂ مبارکش دفن کردند خدمت صاحب شمس الدین مالہای فراوان خرج کردہ عرسہا ساخت ختمہا کردند و فرمود کہ بالای تربت سید را پوشانیدند بعد از چند روز خراب شد باز فرمود کہ طاقے برآوردند ہم منہدم شد شبی حضرت سیّد را بخواب دید کہ بر سر ما عمارت مکن سید بعد از آن کہ جہلم بگذشت مکتوبے درین باب بحضرت خداوندگار اصدار کرد مولانا با اصحاب کرام اکرام نمودہ بسوے قیصریہ عازم شد و زیارت سیّد را دریافتہ از نو عروسی بنیاد کردند تمام کتب و اجزای سید را صاحب شمس الدین عرضہ داشت و آنچہ مطلوب ایشان بود قبول کردند چند جزوے برسم و بترک و یادگارے سید بصاحب بخشید نو بسوے قونیہ عزیمت فرمودند ہمچنان حضرت چلپی عارف قدس اللہ سرہ العزیز روایت کرد کہ ریاضت سید ما بغایتے بود کہ دہ روز یا پانزدہ روز افطارے کرد چون نفسش تقاضا کردے و افتقار نمودے

سید برخاستے و بدکان رواسی رفتے و در تغاری که آب سر رابسگان میریختندی و در انجا بقیه که مانده بودی ازانجا قصد نوشیدن کردی میگفتی که اے تفنک فضول دست رس من ہمین قدر است معذورم دار و دیگر زحمتم مده اگر سر نوشیدن داری بنوش و می گفت

نانِ جو حقا حرام ست و فسوس * نفس را در پیش نه نانِ سبوس * نفس را اہل تا بگریدزار زار * تو از وبستان و وام جان گزار * ہمچنان از حضرت سلطان ولد قدس سره العزیز منقول ست که روزے جماعتے از سید پرسیدند که راه حق را پایان ہست یا نے سید فرمود که راه راپایان ہست و منزل را پایان نیست زیراکه سیر دوست یکے سیر الی الله است و یکے سیر فی الله که سیر الی الله ست پایان دارد زیراکه گذر کردن ست از ہستی و از دنیاے دنی و از خودی خود رستن و این ہمه را آخر ست و پایان دارد اما چون بحق رسیدی بعد ازان سیر در علم معرفت خداے ست و آن را پایانے نیست چنانکه فرموده

تا لب دریا نشان پایہاست * پس نشانِ پا درونِ بحر لاست * زانکه منزل ہاے خشکی ز احتیاط * ہست ده ہا و وطنہا و رباط * باز منزلہاے دریا در وقوف * وقت موجش بے حد ارو بے سقوف * نیست بیداران مراحل را منام * نے نشان ست آن منازل را نه نام * ہمچنان حضرت سلطان ولد فرمود که سید برهان الدین قدس سره در غنفوان جوانی چہل روز تمام ملازم صحبت مولانای بزرگ بوده ہرچه حاصل کرده ست از ولایت و کشوف دران چہل روز بوده ست

الفصل الثالث فی ذکر مناقب مولانا قدس الله سره العزیز

راویان اخبار و حاویان اسرار که اخبار حقائق بودند روایت چنان کردند که حضرت مولانا در سن پنج سالگی اکثر اوقات از جاے خود بر می جست و مضطرب می شد تا حدے که مریدان بهاء الدین ولد او را در میان مے گرفتند ازانکه صور روحانی و اشکال غیبی بنظرش متمثل می شدند اعنے سفرهٔ ملائکه و بررهٔ جن و خواص الانس که مستوران قباب حضرت اند چنانکه در اوائل حال فرشتگان مقرب حضرت رسول الله صلے الله علیه وسلم را و جبرئیل مریم را و ملائکه اربعه لوط را و خلیل را و سائر مرسلین را علیهم السلام

تمثل می کردند حضرت سلطان العلما استمالت فرمودے کہ ایشان عیبا نند خود را
بستماع رضا می کنند تا نثار عنایات کنند و ہدایای غیبی ارمغان آوردہ اند و این نوع
حالت وسکر بر ایشان بتواتر واقع می شد و خطاب لفظ خداوندگار گفتۂ بہاء الدین ولد
است ولادت حضرت مولانا در بلخ سادس ربیع الاول بودہ است سنہ ۶۰۴ اربع و
ستمائۃ ہمچنان منقول ست کہ روزے حضرت شیخ صلاح الدین رضی اللہ عنہ
فرمود کہ در خدمت سید برہان الدین محقق عظم اللہ ذکرہ بحضور تمام مراقب نشستہ بودم
و اواز عظمت مولانا کلمات می فرمود گفت کہ در اوان صبا کہ لالا و اتابک سلطان بودم
در اوقات عروج خود بہ ہیبت کرت بشیر حضرت او را بر گردن خود گرفتہ بالای عرش
بردہ ام تا بدین عظمت رسید و مرا بروے حقوق بسیار ست و او را بر من اضعاف
و آلاف آن ست و چون این حکایت را بحضرت مولانا روایت کردم فرمود کہ ہمچنان
است وصد ہزار چندان ست و رحمت و احسان آن خاندان بے پایان ست و این
بیت را گفت ؎ اَحْسِنْ اِلَی النَّاسِ تَسْتَعْبِدْ قُلُوْبَهُمْ ٭ فَطَالَ مَا اسْتَعْبَدَ الْاِنْسَانَ
اِحْسَانٌ ٭ ہمچنان منقول ست کہ روزے در میان دمشق سیرے کرد در میان خلائق
بشخصے بوالعجب مقابل افتاد و نمد سیاہ پوشیدہ کلاہے بر سر نہادہ گشت مے کرد
چون نزدیک مولانا رسید دست مبارکش را بوسید و گفت صراف عالم مرا دریاب
و آن حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بود و حضرت مولانا بدو پرداختہ در میان غلبہ
ناپدید شد بعد اندک زمانے حضرت مولانا عزیمت روم فرمودہ چون بقیصریہ رسید
اکابر و علما و عرفا برابر رفتند و تعظیم عظیم کردند خدمت صاحب اصفہانی مے خواست
کہ بسرائے خود برد سید برہان الدین تمکین نداد کہ سنت مولانا اے بزرگ این ست
کہ در مدرسہ نزول کنند و چون حضرت مولانا از غلبۂ زیارت مردم در خلوت شد
بطریق یارے سید فرمود کہ و للہ الحمد والمنۃ کہ در جمیع علوم ظاہر حاسد ہیچو پدرے
مے خواہیم کہ زمانے در علم باطن خوض کنی تا علم لدنے را بظہور رسانے و مراد ات
است کہ پیش من خلوتے برآرے ہمانا کہ اشارت سید را بصدق تمام تلقے نمود

سید فرمود کہ ہفت روز روزہ بگیر مولانا گفت اندک ست تا چہل روز باشد سیّد خلوتے
راست کردہ مولانا را بخلوت نشاندہ در حجرہ را بگلی برآورد گویند غیر از ابریق آب و چند قرص
جوین ہیچ نبود بعد از انکہ چہل روز بگذشت سیّد در خلوت را بکشاد چون در آمد دید کہ
حضرت مولانا بحضور تمام در کنج تفکر سر بگریبان تحیّر فرو بردہ بتدبر عالم باطن
روے آوردہ بمشاہدۂ عجائب لامکان مشغول شدہ ہست و در سیر وَفِيْ اَنْفُسِكُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ
مستغرق گشتہ ؎ بیرون ز تو نیست ہر چہ در عالم ہست * در خود بطلب ہر آنچہ خواہی
کہ توئے * ساعتے توقف کرد اصلا نگران نشد آہستہ بیرون آمد در خلوت را برآورد
تا چہل روز دیگر بگذشت باز در آمد دید کہ بنماز استادہ نیاز می کند و از عینان
مبارکش عَیْنَانِ تَجْرِیَانِ قطرات روان شدہ است قطعًا بسید نہ پرداخت
حضرت سیّد باز بیرون آمد و در را محکم کرد و بمراقبت حال او مشغول شد چون چلہ
سوم بگذشت سید نعرہ زنان در خلوت را خراب کردہ دید کہ مولانا از خلوت
بقصد جلوت تبسّم کنان برابر سید آمد و ہر دو چشمان مبارکش از مستی دریاے
موج الٰہی گشتہ بودے ؎ ہر دو چشمش بین خیالِ یار ما * رقص قصان در سواد آن بصر *
سید سر بسجدۂ شکر نہاد بیحد زارے و رقت کردہ حضرت مولانا را در کنار گرفت
و بر روے مبارک او بوسہا افشان کردہ بار دیگر سر نہاد کہ در جمیع علوم عقلے و
نقلی و کسبی و کشفی بے نظیر عالمیان بودے والحال در اسرار باطن و سیر سرّا اہل
حقائق و مکاشفات روحانیان و دیدار مغیبات انگشت نما انبیا و اولیا شدہ
چہ تمام مشائخ پیشین دانشمندان راستین درین حسرت و درین حیرت بودند کہ
بحضرت چون تو بادشاہی وصول یابند و از اصول کیفیت وصول با حصول شوند
وَلِلّٰہِ الْحَمْدُ فِي الْاٰخِرَۃِ وَالْاُوْلٰی کہ من بندۂ ضعیف نحیف بدین سعادت سرمدی و
دولت ابدی رسیدم و دیدم بسم اللہ روان شو و روان جہانیان را بحیات
تازہ ہر رحمت بے اندازہ مستغرق گردان و مردگانِ عالم صورت را بمعنے و عشق
خود زندہ کن و آن بود کہ حضرت مولانا بطرف قونیہ روانہ شد و بتدریس علوم

مشغول گشته ابواب مواعظ و نصائح و تذکیر را مفتوح گردانید و دستار خود را
بر موجب اشارت نبوی العمائم تیجان العرب دانشمندانه می پیچید و ارسال
می کرد و ردائے فراخ آستین چنانکه سنت علمای راستین بود می پوشید
بعد از ان بمرور ایام حضرت سید از ممالک ملک بعالم ملکوت نقل فرمود و حضرت
مولانا بجانب قیصریه رفته زیارت سید را دریافت چنانکه یاد کرده شد بعد از ان در
بقونیه باز آمد زمانے نگذشت که دوم بار حضرت سلطان الفقرا مولانا شمس الدین
تبریزی قدس الله سره العزیز بقونیه رسید در بیست و هشتم جمادی الآخر بسنه اثنی و
اربعین و ستمائة حکایت و همچنان ابتدائے حکایت مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله
ذکره آن چنان ست که در شهر تبریز مرید شیخ ابوبکر تبریزی زنبیل باف بود و آن
بزرگ دین در ولایت و کشف القلب یگانه خود بود و حضرت شمس الدین تبریزی
را مقامات و مرتبت بد انجا رسیده بود که اوراانمی پسندید و از ان عالی تر بیرے
می جست تا از برکت صحبت آن اعلی و عظیم ترمستفید شود و بدرجات العلی ارتقا
نماید و درین طلب سالها بے سروپا گشته گرد عالم مے گشت و سیاحات می کرد تا
بدان نام مشهور شد که شمس الدین پرنده خواندندے مگر شبی سخت بیقرار شد و
شورہاے عظیم فرمود و از استغراق تجلیات قدسی مست گشته در مناجات گفت خداوندا
می خواهم که از محبوبان مستور خود یکے را بمن بنماے خطاب عزت در رسید که آنچنان
شاهد مستور و وجود مغفور که استدعا می کنی همانا که فرزند دلبند سلطان العلماء
بهاء الدین ولد بلخی ست گفت خدایا دیدار مبارک او بمن بنماے جواب آمد که چه شکرانه
می دهی فرمود که سر را بشکرانه می دهم که بغیر سر چیزے ندارم الهام آمد که باقلیم روم
رو تا مقصود برسی و مطلوب حقیقی را یابی کمر اخلاص در میان جان بسته بصدق تمام
و عشق عظیم جانب ملک روم روانه شد بعضے گویند از دمشق بروم آمد و بعضے
گفتند باز به تبریز رفته بروم آمد و چون بشهر قونیه وصول یافت چنانکه مشهور ست در
محله شکر فروشان نزول کرده حجرهٔ بگرفت و بر در حجره اش دو سه دیناری قفلی نادر

می نهادو مفتاح را در گوشهٔ دستار چه قیمتی بسته بر دوش می انداخت تا خلق را گمان آید
که تاجر بزرگ ست خود در حجرهٔ غیر از کهنه حصیری و شکسته کوزهٔ و بالشی از خشتِ
خام نبود در ده پانزده روزی گرده را در آب پاچه ثرید کرده افطار می فرمود همچنان
منقول ست که در آن روزها در میان حکمای شهر و علمای دهر بحثی عظیم افتاده بود که نفسِ آدمی بخون
زنده است یا بخدا اطبا علی العموم مسئله جامع گفتند که البته بخون زنده است
چه اگر خون آدمی بکلّی برود فی الحال بمیرد و فقها را ملزم کردند علما باتفاق تمام بحضرت مولانا
آمده این مسئله را عرضه داشتند فرمود که البته محقق شده است که آدمیان بخون زنده
اند همگنان گفتند که در مذهب حکما چنان ست و در آنجا ادلهٔ حکمی و براهین معقول گفتند
مولانا فرمود مذهب ما نه چنان ست بلکه آدمی بخدا زنده است نه بخون هیچکس را مجال
لِمَ وَ لَا نُسَلِّم نبود ؎ فلسفی را زهره نی تا دم زند ❊ دم زند دینِ حقش بر هم زند ❊
بعد از آن فرمود که فصّاد بیارند بعد از آن از دو دست مبارکِ خود فصد کرد چندانکه
تو گفتی بگذاشت که تمام خون از عروق بیرون آمد و در جایگاه نیشش زرد آبی بیش
نماند و بطرف حکما التفات فرمود که چو نیست که آدمی بخون زنده است یا بخدا همگان سر
نهادند و بقدرتِ مردان خدا ایمان آوردند فی الحال برخاست و بحمام در آمد چون بیرون
آمد سماع شروع کرد منقول ست که روزی حضرت مولانا از مسجد حرام با اصحابِ کرام
بسوی شهر عزیمت فرمود ازناگاه راهبی بر مقابل افتاد سر نهادن گرفت مولانا فرمود
که تو مسن تر باشی یا ریش تو راهب گفت من بیست ساله بودم که ریشم بر آمد و من از وی
بزرگترم فرمود ای بیچاره آنکه بعد از تو رسید سفید و پخته شد و تو همچنان که بودی
در سیاهی و تباهی و خامی می روی ای وای بر تو اگر تبدیل نیابی و پخته نشوی
راهب مسکین فی الحال زنار بریده ایمان آورده از مسلمانان مسلم شد همچنان
منقول ست که روزی حضرت مولانا بحجرهٔ چلبی بدرالدین ولد مدرس در آمد
و او را خفته دید آکهی نامه را در پس پشت خود نهاده فرمود که خواجه حکیم حاضر و تو در خواب
رفته همانا که رعایت ادب صورت از سائر طاعات بهتر ست ادب را نگاه دار تا محل غضب

و هدف تعب نگردی ؎ از خدا جوئیم توفیق ادب ٭ بے ادب محروم گشت از
لطف رب ٭ بے ادب خود را نه تنها داشت بد ٭ بلکه آتش در همه آفاق زد ٭ خنک
جان او را که در ادب ظاهر و ادب باطن فاطن و کامل باشد همانا که در هر جانه که
کلام الله آید الله تعالی حاضر شود و هر جا که احادیث نبوی باشد حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم حاضر آید و در هر مقامے که کلام اولیا خوانده شود ارواح آیند و هذه کفایة
همچنان منقول ست که روزے شمس الدین ولد مدرس در حجرهٔ خود خفته بود
وا از سر غشیان نسیان مثنوی را پس پشت خود نهاده ناگاه حضرت مولانا در آمده
آن کتاب را چنان دیده فرمود که معنی این سخن ما برائے آن آمد که پس پشت باشد
والله والله از انجا که آفتاب سر بر مے زند تا آنجا که فرو میرود این معنی خواهد گرفتن و در
اقلیمها خواهد رفتن و هیچ محفلے و جمعے نباشد که این کلام خوانده نشود تا بحدے که در معبدها
و مصطبها خوانده شود و جمیع ملک از ان سخن حلل پوشند و بهره مند شوند همچنان
گفته کلام و حفظهٔ کرام روزے از حضرت مولانا پرسیدند که مجلدات مثنوی را باهمدیگر
ترجیحے و تفضیلے هست فرمود که ثانی را بر اول فضیلت چنانست که آسمان دوم را بر اول
و سوم را بر دوم و ششم را بر پنجم چنانکه تفضیل ملکوت بر عالم ملک و تفضیل جبروت بر ملکوت
الی مالا نهایة و همچنان از منطوق آیت وَكَذٰلِكَ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلٰى بَعْضٍ این
مفهوم مے شود که کذالک فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّاسِ عَلٰى بَعْضٍ وَبَعْضَ الْاَشْيَاءِ عَلٰى بَعْضٍ وَ
بَعْضَ الْاَسْرَارِ عَلَى الْبَعْضِ و همچنان در جمیع اشیای موجودات این فضیلت و رجحان
در کار ست حکایت همچنان حضرت ولیة الله فی الارض فاطمه خاتون بنت شیخ
صلاح الدین قدس سرها روایت کرد که در زمان پدرم شبی حضرت مولانا را محبان
صادق چهل جا بسماع دعوت کردند همه را اجابت فرمود که بیایم گفت همانا برخاست
و بخلوت در آمد تا سحرگاه بنماز و عبادت الله مشغول شد چون روز شد از خانهٔ
هر چهل کس که خوانده بودند یک پا کفش مولانا را آوردند که آنجا بگذاشته رفته بود
همچنان یک کفش پا یراست بود و یکے از ان چپ و هر شخصے حیرت آن شب را

حکایت میکرد که امشب حضرت مولانا در خانهٔ من چنان کرد و چنین گفت و غلغله در میان
ایشان افتاده بود و خلائق درین قضیه حیران مانده بودند و حضرت مولانا و پدرم شیخ صلاح الدین
از مقام خود چنانکه بود بخشیده بودند و او از کمال کرم و کرم کمال خود بهر محبی تمثیل نموده حاجات
ایشان را بر آورده و تمام شیوخ و کبار قونیه حیرت نموده از حیرت خود بتر انمودند و انصافها
دادند و جمع آن کشفها را با کابر زمان و اصحاب ایمان بخشش کرده گفتشی بحضرت شیخ صلاح الدین
رسید و آن کفش حضرت چلبی عارف قدس الله سره بخدمت سلیمان بادشاه قطمونیه
ارمغان برده از حد بیرون بندگیها نمودند و از آن کفشها بهر رنجوری و نیازمندی که آب دادندی
باذن الله تعالی شفا یافتندی و زنان حامله با آسانی بار نهادندی ببرکت آنحضرت
قدس الله سره همچنان منقول ست که روزی در جمعی بزرگی سوال کرد که کسی بصحبت
شیخی کسی شود و بجائی رسد فرمود که درویشی پیوسته بی آنکه از شیخ تلقین ذکر شنود
خود بخود ذکری می کرد و کوششی عظیم می نمود شبی دید که نوری از دهان او بیرون
می آید و بر زمین فرو می شود همچنان حیران و غمناک برخاست و بخدمت شیخی آمده صورت
خواب را عرضه کرد شیخ فرمود که ذکری که بی تلقین شیخ باشد همچنان باشد و از و تلقین
شنید همان شب دید که از دهان او نور را الیه یَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ بر عرش برین
می تافت تا بدانی که بی تربیت شیخ هیچ تربیتی راست نیست و همه طاعات بی برست و
بی نور و من لا شیخ له فالدین له دست را مسپار جز در دست پیر حق شدست آن دست و را سخت گیر
همچنان بزرگی بخدمت شیخی کس فرستاد که بمن درویشی بفرستد برای صحبت و
همدمی شیخ در جواب گفت درویش کمیاب ست و یافت نمی شود آری شیخی بفرستم چندانکه خواهد

فصل چهارم در شرح مناقب سلطان الفقراء سر من اسرار الله نور من انوار الله کامل الحال والافعال مولانا شمس الحق والدین محمد بن علی بن ملک داد التبریزی قدس الله سره العزیز

منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین فرمود که من در مکتب

گودکان بودم کہ ہنوز مراہق نشدہ بودم سی و چہل روز گذشتے کہ از پی عشق سیرت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم آرزوے طعام نبودی و اگر سخن طعام گفتندی ہمچنین کردمے بدست و سر باز کشیدمی ہمچنان منقول ست کہ روزے حضرت مولانا فرمود کہ علمای ظاہر واقف اخبار رسول اند وحضرت مولانا شمس الدین واقف اسرار رسول ست علیہ السلام و من مظہر انوار رسولم علیہ السلام ے شمس تبریز توئی واقف اسرار رسول * نام شیرین تو ہر دل شدہ را درمان باد ہمچنان منقول ست کہ حضرت سلطان العارفین چلپی عارف قدس اللہ روحہ از حضرت ولد روایت کرد کہ مولانا شمس الدین بطریق امتحان وناز عظیم از حضرت والدم عظم اللہ کرہ شاہدی التماس کرد پدرم حرم خود کرا خاتون را کہ در جمال وکمال جمیلۂ زمان و سارۂ ثانی بود و در عفت وعصمت مریم عہد خود دست بگرفتہ درمیان آورد فرمود کہ او خواہر من ست بلکہ نازنین پسرے می خواہم کہ بمن صحبت کند فی الحال فرزند خود سلطان ولد را کہ یوسف یوسفان بود پیش آورد وگفت امید آنست کہ بخدمت وکفش گردانی شما لائق باشد فرمود کہ او فرزند دلپند من ست حالیا اگر قدری صہبا دست دادی اوقات بجای آب استعمال می کردم کہ مرا از ان ناگزیر ست ہمانا کہ حضرت بنفسہ بیرون آمد دیدم کہ سبوی از محلۂ جہودان پر کردہ بیاورد و در نظر او بنہاد دیدم کہ مولانا شمس الدین فریاد آورد وجامہارا بخود چاک کردہ سر در قدم پدرم نہاد وازان قوت مطاوعت امر پیر حیرت نمودہ فرمود کہ بحق اول بے اول وآخر بی آخر کہ از ابتدای عالم تا انقراض جہان مثل تو سلطانے در جہان وجود نہ آمدہ و نہ خواہد آمدن ہماندم سر نہادہ مرید شد فرمود کہ من از غایت علم مولانا امتحان می کردم وآن توسع باطن از انہا نیست کہ در حیز حیرت گنجد ے صد ہزاران امتحان ست اے پسر * ہر کہ گوید من شدم سرہنگ در * ہمچنان منقول ست کہ حضرت چلپی حسام الدین قدس اللہ سرہ العزیز در اوائل جوانی بخدمت مولانا شمس الدین تواضع عظیم می نمود وتذلل می کرد ویاران بنا بر چون تعلق وتعظیم آنحضرت را بدو می دیدند بصدق تمام بندگیہا می کردند روزی فرمود کہ شیخ حسام الدین بایستی نمیشود الدین عند اللہ را ہیچ چیزی بدہ و بندگی کن تا توانی رسیدن وراہ یافتن ہمان لحظہ برخاست

بسوی خانه رفت و هرچه درخانه داشت از عقار و نقود و عروض تا ماعون البیت و تجمل
اهل حرم را بیکبارگی برگرفت و در نظر مولانا شمس الدین نهاد و همچنان در دیه باغی داشت
که با بوستان فردوس مناظره می کرد فی الحال فروخت بهای باغ را در پای مبارکش
ریخت و سجدات می کرد و میزارید و شکرها می کرد که آنچنان پادشاهی ازوی چیزی
خواست کرد فرمود که آری حسام الدین امید بفضل یزدان و همت مردان چنان
می دارم که بعد الیوم بجای رسی که مغبوط اولیای کمل شوی و محسود اخوان صفا گردی
اگرچه مردان بهیچ چیزی محتاج و مفتقر نیستند و از کونین منزه اند اما در قدم اول امتحان
محبت محبوب را جز بترک دنیا نیست و پایهٔ دوم ترک ماسوی الله است و بهیچ نوع مرید
مرید طلب بمراد خود راه نیافت الا به بندگی و ایثار همانا که آیت فَاَمَّا مَنْ اَعْطٰی وَاتَّقٰی وَصَدَّقَ
بِالْحُسْنٰی نه توفیق رایت صدیق اکبرست و صدیقان را صدیق صدیق درخورست
بگیر زر و با قرض استرضوا الله ده * قراضه قرض دهی صد هزارگان گیری *
هر مریدی و عاشقی که در راه شیخ خود زربازی کردن تواند سربازی هم تواند کرد هرگز
عاشقان مخلص بدین و دنیا نمانده اند و گویند از ان مجموع جز درمی قبول نکرد همه را باز
بحضرت شیخ حسام الدین بخشیده نه چندان عنایت بی نهایت کرد که در شرح آید
وَاللهُ عَاقِبَةُ الْاُمُوْرِ و عاقبت بجای رسید و صدری شد که اصحاب المشروح الصدر
بر صدر او سر مینهادند و حضرت مولانا امین کنوز العرش خطابش میفرمود و شش مجلد
مثنوی که بیست و شش هزار و ششصد بیت تست شرح سر جان او بود و در صفت حال او
نازل بود همچنان حضرت سلطان ولد حکایت فرمود که روزی حضرت والدم
در مدح مولانا شمس الدین تبریزی مبالغه عظیمی فرمود و از حد بیرون مقامات و کرامات
و قدرتهای او را بیان کرد که من از غایت شادی بیامدم و از بیرون در حجرهٔ او سر نهادم
و ایستادم فرمود که بهاء الدین چه لاغ ست گفتم امروز پدرم اوصاف عظمت شما را
بسیار کرد گفت والله والله من از دریای عظمت پدرت یک قطره نیستم اما
هزار چندانم که فرمود باز بحضرت مولانا آمدم سر نهادم که مولانا شمس الدین چنین

گفت مولانا فرمود خود را ستود و عظمت خود را نمود صد چندانست که فرمود

همچنان در میانه اصحاب روزے مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که یک قول مولانا اعظم الله ذکره پیش من هزار دینار صُرّه باشد و از ان متعلقان او هر که ره یابد بمن تبع او باشد زیرا درے که بسته بود باز از وشد والله که من در شناخت مولانا قاصرم درین سخن هیچ نفاق و تکلف نیست و تاویل که من از شناخت مولانا قاصرم و مر هر روز از حال و افعال او چیزے معلوم مے شود که دے نبوده است مولانا را بهتر کنه این دریابید تا بعد از ان خیره نباشید ذٰلِکَ یَوْمُ التَّغَابُنِ همین صورت خوب و سخن خوب که می گوید بدین غره و راضے مشوید که وراے این چیزے هست آنرا طلبید از و فرمود که سخنے هست یکی نفاق و یکے راستی اما آنکه نفاق ست جان همه اولیا و روان ایشان در آرزوے آنند که مولانا را دریافتندی و با او نشستندی و آنکه راست است بے نفاق که روان انبیا در آرزوے آنست که کاشکے در زمان او بودے و سخن او بشنودے اکنون ضائع مکنید که اخلاص او هر کرا بیشتر بود بعالم حق بیشتر پیوست

ذکر سلسله شریفه حضرت مولوی معنوی قدس سره العزیز امیر المومنین علی کرم الله وجهه تلقین کرد حسن بصری رح را و حسن بصری رح حبیب عجمی رح را و حبیب عجمی رح داود طائی رح را و داود طائی رح معروف کرخی رح را و معروف کرخی رح سری سقطی رح را و سری سقطی رح جنید رح را و جنید رح شبلی رح را و شبلی رح محمد زجاج رح را و محمد زجاج رح ابوبکر نساج رح را و ابوبکر نساج رح احمد غزالی رح را و احمد غزالی رح احمد خطیبی بلخی رح را و احمد خطیبی رح شمس الائمه سرخسی رح را و شمس الائمه سرخسی رح خدمت مولانا بهاء الدین محمد معروف بهاء ولد را و بهاء ولد بلخی رح سید برهان الدین محقق ترمذی رح را و سید برهان الدین محقق ترمذی رح مولانا جلال الدین محمد رح را و مولانا جلال الدین محمد رومی رح مولانا شمس الدین تبریزی رح را و مولانا شمس الدین محمد تبریزی رح مولانا بهاء الدین ولد رح را و مولانا بهاء الدین ولد رح تلقین کرد فرزند خود جمال الدین امیر عارف رح را در سن دوازده سالگی بعد از وفات چلپی حسام الدین رح بر تخت خود نشاند و خویشتن از و دور نشست و فرمود که حضرت عارف ما شیخ کامل است

تمت

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران